

# علل و عوامل شکست انقلابات پرولتاریایی قرن بیستم

توکل

اردیبهشت ۱۳۷۱

بولتن مباحثات

دوره جدید، شماره ۳

۱۳۷۱

از انتشارات سازمان فدائیان (اقلیت)

## فهرست

### مقدمه

قانونمندی تحول تاریخ و خود ویژگی و پیچیدگی حرکت آن  
 انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریا  
 انقلاب سوسیالیستی اکتبر و نخستین مرحله تعرض مستقیم علیه سرمایه  
 وظایف سازنده انقلاب، مسئله "توقف" موقت تعرض بر سرمایه و عقب‌نشینی انقلاب از پاره‌ای  
 مواضع  
 جنگ داخلی و کمونیسم جنگی  
 تأثیرات منفی عقب‌ماندگی و جنگ داخلی بر روند انقلاب و شکل‌گیری نطفه‌های انحراف  
 گذار از کمونیسم جنگی به نپ  
 چرخش بزرگ - انقلاب در روستاها، جهش صنعتی و مسئله دگرگونی مناسبات در مقیاس ملی  
 تداوم و تشدید انحرافات در دوران استالین  
 نتایج دگرگونی‌های اقتصادی  
 سلطه رویونیسم و دوران افول و انحطاط انقلابات پرولتاریایی  
 بازگشت به مقدمه و نتیجه‌گیری

### مقدمه

هنگامیکه در آخرین روزهای پایانی سال ۱۹۹۱، پرچم سرخ انقلاب پرولتاریایی با نشان داس و چکش‌اش به‌عنوان آخرین بازمانده سمبلیک عظیم‌ترین انقلاب پرولتاریایی قرن بیستم پس از ۷۵ سال از فراز کرملین بزیر کشیده شد، شکست انقلابی که بزرگ‌ترین تحول تاریخی قرن بیستم بود و در دوران حیات خود تأثیراتی بس شگرف در مقیاس جهانی از خود بر جای گذاشت، رسماً اعلام گردید. البته به زیر کشیدن پرچمی که در دوران برافراشتگی‌اش تجسم پیروزی کار بر سرمایه محسوب می‌شد، تنها اقدامی سمبلیک بود و عملاً از مدتی پیش این انقلاب با شکست قطعی روبرو شده بود. به قدرت رسیدن جناح مرتد گورباچف و تلاطماتی که در پی آن تمام بلوک شرق را فرا گرفت، خود انعکاس فرجام انقلاب و تلاش نهایی بورژوازی برای برچیدن آخرین بقایای دست‌آوردهای انقلاب کارگری و سلطه بلامنازع بود. با قطعیت یافتن شکست انقلاب کارگری در شوروی و پاره‌ای کشورهای دیگر، می‌توان گفت که انقلابات پرولتاریایی قرن بیستم تقریباً همگی با شکست روبرو شدند.

با این شکست‌ها، سوال بزرگی که امروز در برابر کمونیست‌های سراسر جهان قرار گرفته این است که چرا انقلابات پرولتاریایی قرن بیستم، به ویژه انقلاب سوسیالیستی شوروی که مبشر فرا رسیدن عصر رهایی طبقه کارگر بود، با شکست روبرو شدند؟ چگونه باید این شکست‌ها را تبیین کرد و توضیح داد؟ و چه درس‌هایی باید از این شکست‌ها آموخت؟

واقعیت این است که با تبیین‌ها و توضیحات گذشته، هرچند که در بسیاری موارد بر حقایق انگشت گذاشته می‌شد که جنبه‌هایی از واقعیت انحرافات را آشکار می‌ساخت، دیگر نمی‌توان به مسئله شکست انقلابات پرولتاریایی این قرن پاسخ گفت. این شکست‌ها نیازمند تبیین عمیق‌تر و اساسی‌تر در پرتو نگرش ماتریالیستی - دیالکتیکی و تاریخی‌اند. چرا که مثلا توضیح مسائل بر مبنای نقش مخرب رویزیونیسم، بد فهمی سوسیالیسم علمی و درک‌های نادرست، نقش ایده‌ها، احزاب و شخصیت‌ها، انگشت گذاردن بر روی انحرافات و بر شمردن آنها، هرچند که هر یک نقشی داشته باشند، قادر به تبیین شکست انقلابات نیستند. همه این عوامل معلول‌اند و علت‌های مادی و عینی اساسی که پشت سر آنها قرار گرفته، پوشیده مانده‌اند.

تبیین شکست‌ها بر مبنای هر یک از عوامل فوق‌الذکر، روشن نمی‌سازد که نقش توده‌ها و مبارزه طبقاتی در کجاست؟

توده‌های تاریخ‌ساز و مبارزه طبقاتی که نیروی محرکه تاریخ است در کجای این تبیینات قرار می‌گیرند؟ علت چه بود که طبقه کارگر اجازه داد قدرت را از او سلب کنند؟ چه شد که این طبقه تسلیم نظرات و پراتیک‌های غیر پرولتری گردید؟ آیا اساسی‌ترین اشتباهات، انحرافات و شکست‌هایی که طبقه کارگر متحمل گردید اجتناب پذیر بودند؟ اگر چنین است چرا از آنها اجتناب نشد؟ با بالعکس باید به شرایط عینی مشخص، و مرحله تاریخی که در طی آن، انقلابات به‌وقوع پیوستند، رجوع نمود و علت اصلی شکست را در آنجا جستجو کرد؟

در واقعیت امر، آنچه که امروز در توضیح و تبیین شکست انقلابات پرولتاریایی ارائه می‌شود، از محدوده یک تحلیل ایده‌آلیستی فراتر نمی‌رود.

ظاهرا چنین بنظر می‌رسد که اکنون دیگر مدت‌هاست که دوران درک ایده‌آلیستی تاریخ که تحولات اجتماعی و تاریخی را با توسل به دست نامرئی خدایان، شخصیت‌ها و قهرمانان، سیاست‌مداران و نوابغ، عقاید و نهادهای سیاسی توضیح می‌داد، سپری گشته و این حقیقت علمی پذیرش عام یافته که توده‌ها سازندگان واقعی تاریخ‌اند و از هنگامی که جامعه طبقاتی پدید آمد، مبارزه طبقاتی نیروی محرکه بلاواسطه تاریخ بوده است. لذا در تبیین علمی تاریخ بشریت و تحولات اجتماعی، باید به توده‌ها به‌عنوان سازندگان واقعی تاریخ و مبارزه طبقات رجوع کرد.

ظاهرا همه کسانی که خود را مارکسیست می‌نامند، درک ایده‌آلیستی تاریخ را مردود اعلام می‌کنند و به صحت برداشت ماتریالیستی تاریخ باور دارند. همه معترفند که توده‌ها سازندگان واقعی تاریخ‌اند و مبارزه طبقاتی نیروی محرکه بلاواسطه تاریخ و از این رو "مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا اهرم بزرگ انقلاب اجتماعی نوین" محسوب می‌گردد. اما اذعان به این حقایق علمی یک مسئله است و کاربرد عملی آن برای تبیین تحولات اجتماعی و تاریخی، مسئله‌ای دیگر. چرا که امروز اغلب کسانی که خود را مارکسیست می‌دانند، هنگامی که به توضیح و تبیین شکست انقلابات پرولتاریایی می‌پردازند هر یک در تحلیل نهایی ایده‌ها، شخصیت‌ها، نهادهای سیاسی، خیانت‌ها، توطئه‌ها و کودتاهای ضدانقلابی و غیره را علت تعیین کننده شکست انقلاب معرفی می‌کنند. برخی ادعا می‌کنند که عدم درک ایده‌ها و نظرات مارکس علت شکست بود. برخی دیگر، لنین و ایده‌های وی را علت شکست می‌دانند. گروهی مدعی‌اند که استالین و "مدل استالینی سوسیالیسم" مسبب شکست بود. گروهی دیگر رویزیونیسم را علت این شکست می‌دانند. پاره‌ای گروه‌ها و جریانات، خیانت به انقلاب و کودتاهای ضدانقلابی دارودسته‌های رویزیونیست را باعث شکست می‌دانند و ده‌ها تبیین دیگر از این نوع.

بدیهی است که توسل به این عوامل، چیز دیگری جز توسل به درک ایده‌آلیستی تاریخ برای تبیین

پدیده‌های اجتماعی نیست. تاریخ و حوادث بزرگ تاریخی را نمی‌توان بر مبنای ایده‌ها، بدفهمی‌ها، نهادهای سیاسی، شخصیت‌ها، خیانت‌ها و توطئه‌ها توضیح داد. نمی‌توان گفت که انقلاب از آن رو با شکست روبرو گردید که به آن خیانت شد. نمی‌توان گفت که این علت است که دارو دسته‌های ریویزیونیست با توطئه‌ها و کودتاهای ضد انقلابی خود قدرت را از طبقه کارگر سلب نمودند، انقلاب با شکست رو به رو گردید. نمی‌توان با توسل به نقش شخصیت‌ها، ایده‌ها، احزاب و سازمان‌ها، این شکست‌ها را تبیین نمود. شخصیت‌ها، ایده‌ها و نهادهای سیاسی هر یک نقشی ایفا کرده و می‌کنند، اما چارچوب تاثیرگذاری آنها از محدوده‌هایی فراتر نیست. حد و حدود این تاثیر نیز به علل اساسی‌تری وابسته است. در همه این موارد آنچه که نادیده انگاشته می‌شود، خود توده‌ها و مبارزه طبقاتی است. با این نگرش نمی‌توان به مسئله بزرگی همچون شکست انقلابات پرولتاریایی قرن بیستم پاسخ داد. باید بر مبنای نگرش ماتریالیستی و دیالکتیکی، تحلیل روند مبارزه طبقاتی، نقشی که طبقات و توده‌ها در این روند ایفا نمودند، و خلاصه کلام بر بستر واقعیت‌های عینی، مسئله شکست انقلابات را مورد بررسی قرار داد. تنها بر مبنای این بررسی است که می‌توان نقش عوامل مختلف ذهنی و حد و حدود تاثیرگذاری آنها را نیز دریافت و درس‌های لازم را از آن آموخت.

هدف این نوشته این است که نشان دهد، مسئله انحطاط و شکست انقلابات پرولتاریایی قرن بیستم از شرایط زمانی و مکانی که طی آن رخ دادند، از نخستین تلاش‌های جنبش پرولتاریایی برای بنای جامعه‌ای نوین، جدائی ناپذیر بود. اگر این انقلابات از مسیر خود منحرف شدند و به انحطاط گراییدند، علت آن را مقدم بر هر چیز باید در شرایط داخلی و بین‌المللی که این انقلابات در آن شرایط به‌وقوع پیوستند، در موانع عینی که طبقه کارگر در روند حرکت خود با آنها روبرو گردید، موانع مشخص و تاریخی که محدود کننده توان طبقه کارگر در این مرحله از انقلاب، و مبارزه طبقاتی بودند، جستجو کرد. از آنجائی که تمام این انقلابات تقریباً با اندکی اختلاف، مسیر و الگوی واحدی را طی نمودند و مسائل مبتلا به آنها تقریباً عمومیت داشت، در این نوشته اساساً تاکید بر روی مسئله انقلاب پرولتاری در شوروی و استناد به فاکت‌ها و مسائل این انقلاب است. لذا در بررسی این انقلاب، ناگزیر از ذکر جزئیاتی شده‌ایم که در هر اثری در مورد انقلاب اکتبر و جامعه شوروی یافت می‌شوند، اما بدون ذکر این جزئیات، امکان بحث در مورد این انقلاب و نتیجه‌گیری از آن نبود. در پایان نوشته مجدداً به مقدمه باز می‌گردیم تا بر مبنای واقعیت‌هایی که مورد بحث قرار گرفت به سوالاتی که در مقدمه مطرح شد، پاسخ گوئیم. نتیجه‌ای که از تمام بحث عاید خواهد شد این است که طبقه کارگر بنا به علل مشخص و تاریخی، که تعیین کننده توان این طبقه در استقرار نظامی نوین و توازن قوای معینی در مبارزه طبقاتی در مرحله‌ای مشخص بودند، نمی‌توانست از محدوده‌های معینی فراتر رود. اما به‌رغم انحطاط و شکست این انقلابات، این مرحله، مرحله‌ای ضروری در تلاش طبقه کارگر برای دگرگونی جهان بود. تمام پیروزی‌های آتی طبقه کارگر وابسته به این تلاش و تجارب آن است.

توکل

اردیبهشت ماه یک‌هزار و سیصد و هفتاد و یک

## ۱- قانونمندی تحول تاریخ و خود ویژگی و پیچیدگی حرکت آن

این واقعیت که تحولات اجتماعی از علی عینی و مادی منشاء می‌گیرند و تکامل تاریخ قانونمند است، یکی از اکتشافات بزرگ مارکس محسوب می‌گردد. بر مبنای همین درک علمی، او توانست توالی مترقی صورت‌بندی‌های اقتصادی-اجتماعی را در تاریخ بشریت توضیح دهد و ضرورت جایگزینی نظام کمونیستی را به جای نظام سرمایه‌داری از همین روند قانونمند تاریخ، بررسی قوانین اقتصادی نظام سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی در این نظام، استنتاج نماید.

اما اینکه حرکت و تکامل تاریخ قانونمند است و تحولات اجتماعی و تاریخی به‌حسب یک ضرورت مادی انجام می‌گیرند و از این رو یک صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی مترقی‌تر، جای صورت‌بندی قبلی و از نظر مراحل تکاملی، پست‌تر را می‌گیرد، هرگز به‌معنای نفی پیچیدگی‌های حرکت تاریخ و خود ویژگی‌های آن در هر یک از مراحل تکامل آن، نقش اتفاقات و حوادثی که در تحلیل نهایی جزئی از همین حرکت قانونمند محسوب می‌گردند، نقش بازدارنده یا تسریع‌کننده عوامل ذهنی، جهش‌هایی در خلاف جهت اصلی، واپسگرایی‌ها و انحطاط‌های منفرد، تأثیرات شرایط مساعد و نامساعد بر این تحول نیست. تحولی که ضرورت تاریخی آن را ایجاب می‌کند، الزاماً صورت خواهد گرفت اما چگونگی بروز و انجام این تحول با بغرنجی‌های ویژه‌ای همراه است که وابسته به تأثیرگذاری عوامل و شرایط بس متعدد است. لذا این تصور که گویا هر تحول تاریخی از جمله ضرورت جایگزینی سوسیالیسم به‌جای سرمایه‌داری، در مسیری صاف و ساده و هموار، در یک خط مستقیم و دفعتاً به شکلی شسته و رفته و کامل صورت خواهد گرفت، از بیخ و بن خطاست و هیچ قرابتی با درک ماتریالیستی تاریخ ندارد. کسی که می‌خواهد مسئله سوسیالیسم، تحولات یک قرن اخیر، انقلابات پرولتاریایی در این عصر و شکست آنها را مورد بررسی قرار دهد، قطعاً باید با چنین درک عامیانه، ساده شده و خطی از حرکت و تکامل تاریخ، تسویه حساب کند و این مسائل را در پرتو نگرش دیالکتیکی تحول تاریخ، توأم با بغرنجی‌ها و پیچیدگی‌های آن مورد بررسی قرار دهد.

مارکس با بررسی و تحلیل نظام سرمایه‌داری روشن ساخت که اساسی‌ترین تضاد این جامعه که همانا تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و تملک خصوصی سرمایه‌داری است به چنان مرحله‌ای از تعارض آشکار رسیده است که نشان می‌دهد، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، دیگر با سطح رشد و پیشرفت نیروهای مولده سازگاری ندارند و طغیان نیروهای مولده که در تشدید مبارزه طبقاتی و بحران‌های علاج‌ناپذیر این نظام آشکارا بروز نموده است، حاکی از آن است که این تضاد باید از طریق بر افتادن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و برقراری مالکیت اجتماعی، یعنی نفی مناسبات سرمایه‌داری و برقراری مناسبات سوسیالیستی حل گردد.

مارکس در اینجا از دیدگاه جهانی-تاریخی به مسئله ضرورت تحول نظام سرمایه‌داری به نظام کمونیستی پاسخ می‌گوید. در عین حال هنگامی که وی به‌طور مشخص به مسئله زائد شدن تاریخی سرمایه و فراهم آمدن پیش شرط‌های عینی لازم برای گذار به سوسیالیسم می‌پردازد، خاطر نشان می‌سازد که "نقش تاریخی سرمایه هنگامی به انجام می‌رسد که از یک سو نیازها به آن درجه از رشد و توسعه رسیده باشند که کار اضافی مازاد بر ضرورت، خود به نیازی عام ناشی از نیازهای فردی تبدیل شود و از سوی دیگر انضباط خشن سرمایه که بر نسل‌های پیاپی اعمال شده، سخت‌کوشی و شوق به کار را به خصلت مشترک بشریت جدید تبدیل کند و بالاخره نیروهای تولیدی که پیشرفت آنها به ضرب سرمایه و به انگیزه جنون بی‌پایانش برای ثروتمند شدن و تنها در شرایطی که سرمایه قادر به ایجاد آنهاست صورت می‌گیرد، به چنان مرحله‌ای از رشد و توسعه برسند که [اولاً] تامین ثروت اجتماعی مستلزم کار کمتری از سوی تمامی جامعه باشد. [ثانیاً] بشریت زحمتکش برای باز تولید همواره روز افزون موجودیت خویش به استقرار نظامی علمی و روز به روز شکوفاتر در فرایند تولیدی توفیق یابد. به عبارت دیگر، جامعه به مرحله‌ای از پیشرفت برسد که انسان از کارهایی که ماشین قادر به انجام آنهاست فارغ شود" [۱]

این نتیجه‌گیری در واقع بیانی مشخص‌تر، از نتیجه‌گیری‌های ۱۸۴۵ مارکس و انگلس در "ایدئولوژی آلمانی" است. در آنجا بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی تکامل فوق‌العاده بالای نیروهای مولده را پیش شرط ضروری کمونیسم معرفی می‌کنند که "اولا بدون آن فقر یا به عبارت دیگر نیاز فقط عمومی می‌شود و با بودن نیاز، مبارزه برای ضروریات، دوباره آغاز می‌شود و همان روال تنفرانگیز قدیمی ابقا می‌شود و ثانياً با این تکامل همگانی نیروهای تولیدی یک مرادده همگانی بین انسان‌ها به وجود می‌آید که از یک سو و به طور همزمان در تمام ملت‌ها باعث ایجاد پدیده توده «فاقد مالکیت» (رقابت همگانی) می‌شود که ملت‌ها را وابسته انقلابات دیگران می‌گرداند و بالاخره افراد از لحاظ تجربی کلی و جهانی - تاریخی را جایگزین افراد موضعی می‌سازد. در غیر این صورت (۱) کمونیسم فقط می‌تواند به صورت یک پدیده موضعی وجود داشته باشد (۲) خود نیروهای مرادده تکامل نمی‌یابند و به صورت قدرت‌های تحمل‌ناپذیر کلی در نمی‌آیند. این نیروها به صورت «شرایط» بومی که خرافات گرداگرد آنها را فرا گرفته است باقی می‌مانند و (۳) با هر گسترش مرادده، کمونیسم موضعی از میان می‌رود. از نظر تجربی، کمونیسم فقط بصورت عمل «همگانی» و همزمان قوم‌های مسلط امکان‌پذیر است که تکامل کلی نیروهای تولید و مرادده جهانی ملازم با آن شرط مقدماتی آن است. بعلاوه، توده کارگرانی که هیچ چیز به جز کارگر نیستند .... از یک بازار جهانی و رقابت‌های مربوط به آن بوجود می‌آید. بنابر این، پرولتاریا فقط می‌تواند جهان - تاریخی وجود داشته باشد، چنانکه کمونیسم، فعالیت آن، نیز می‌تواند از یک موجودیت جهان-تاریخی برخوردار باشد. [۲]

بر مبنای همین نتیجه‌گیری‌هاست که مارکس و انگلس معتقد بودند، انقلاب اجتماعی پرولتاریایی ابتدا در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری که همه شرایط لازم برای این تحول را دارا هستند، صورت خواهد گرفت و بنابر این کاملاً طبیعی بود که مقدم بر همه به کشورهای همچون انگلستان، فرانسه و آلمان نظر داشته باشند. اما در واقعیت نشان داده شد که حرکت تاریخ بسی بغرنج‌تر و پیچیده‌تر از آن است که این تحول بر مبنای شرایط قطعا مساعد و در آن دسته از کشورهای که این شرایط بیش از همه آماده است انجام بگیرد.

روند عمومی تحولات، صحت نظرات بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی را در مورد زائد شدن نظام سرمایه‌داری، تبدیل شدن آن به یک نظام کهنه و ارتجاعی در مقیاس جهانی و ناگزیری انقلاب اجتماعی را نشان داد، اما پیچیدگی و خود ویژگی حرکت تاریخ در این بود که انقلاب پرولتاریایی ابتدا نه در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری و آنهم لااقل در اکثر آنها، بلکه در روسیه یعنی کشوری به‌وقوع پیوست که در مقایسه با پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده محسوب می‌شد. در عین حال، انقلابی هم در دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به‌وقوع نپیوست. طبقه کارگر روسیه که از جهت سیاسی پیشرفته‌ترین گردان طبقه کارگر جهان بود، در کشوری قدرت را به دست گرفت که هر چند در برخی مناطق اش از سرمایه‌داری و صنعت پیشرفته‌ای برخوردار بود، اما مجموعاً از عقب‌ماندگی رنج می‌برد و دهقانان حدود ۸۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. از همین رو، پیش شرط‌های عینی و مادی که مارکس برای نفی قطعی سرمایه و استقرار نظامی نوین به‌آنها اشاره کرده بود، در این مورد مشخص، بطور کامل وجود نداشت و نمی‌توانست تاثیر خود را بر روند انقلاب برجای نگذارد.

با این همه، پرولتاریای روسیه برای سرنگونی بورژوازی و تحقق اهداف انقلاب اجتماعی بپا خاسته بود. در اینجا مستقل از اینکه چه کسی در مورد این تحول انقلابی تاریخی چه نظری می‌داشت، تاریخ، تکامل خود را به این شکل ویژه آغاز کرده بود. کسی نمی‌توانست برای تاریخ و حرکت آن تعیین تکلیف نماید، آن را وادار به تبعیت از اراده و نظر خود کند و پرولتاریا را تا فراهم شدن کامل پیش شرط‌ها یا وقوع انقلاب همگانی باختر به آرامش دعوت نماید. در یک کلام، فرمان توقف تاریخ را صادر کند. کمون پاریس هم قبلاً این خودویژگی حرکت تاریخ را نشان داده بود. به رغم شرایط نامساعدی که وجود داشت و مارکس هم بر مبنای این شرایط نامساعد، از قبل ناکامی پرولتاریا را پیش بینی کرده بود، معهداً پرولتاریا برای کسب قدرت بپا خاست. و هنگامی که پرولتاریای پاریس

قیام نمود، مارکس کارگران را سرزنش نمی‌کرد و از آنها نمی‌خواست که سلاح بر زمین بگذارند، بلکه آنها را به پیش‌روی فرا می‌خواند. از اینکه در پیشبرد اهداف و وظایف خود تعلل کرده بودند، انتقاد می‌کرد و بر دست‌آوردهای عظیم طبقه کارگر در این انقلاب ارج می‌نهاد.

در روسیه نیز این حرکت خودویژه تاریخ و تحولی که پرولتاریای این کشور آغاز کرده بود، در مقطعی دیگر رخ می‌داد. شرایط، نسبت به دوران کمون از جهات مختلف به نفع پرولتاریا بود و هر کس که بر خود نام مارکسیست می‌گذاشت، می‌بایستی پی‌گیرانه به تحقق انقلاب یاری رساند. کسی که در برابر این حرکت و تحول ایستادگی می‌کرد، زیر چرخ‌های سنگین لکوموتیو تاریخ نابود می‌شد و به زباله‌دانی تاریخ پرتاب می‌گردید. این سرنوشت محتوم همه جریاناتی بود که به نحوی از انحاء در برابر این انقلاب قرار گرفتند. از همان آغاز، جریانات کائوتسکیستی-منشویکی با این استدلال در برابر این انقلاب اجتماعی پرولتاریایی روسیه ایستادند که روسیه کشوری عقب‌مانده است. نیروهای مولده در سطحی بالا رشد نکرده‌اند و پیش شرط‌های عینی لازم برای گذار به سوسیالیسم فراهم نیست. لذا آنها بلشویک‌ها را سرزنش می‌کردند که به‌شکلی اراده‌گرایانه عمل می‌کنند و پرولتاریا را به "بیراهه" انقلاب سوسیالیستی سوق می‌دهند. اندریشان نیز این بود که باید به انقلاب بورژوا-دمکراتیک و جمهوری پارلمانی قناعت کرد تا جامعه بر موانع و عقب‌ماندگی‌ها فائق آید، و رشد نیروهای مولده به مرحله لازم برسد.

این نمونه‌وارترین شکل درک عامیانه و سطحی از تحول تاریخ است که تصور می‌کند تاریخ برطبق یک الگو و نسخه از قبل تعیین شده و تحت مساعدترین شرایط، در مسیری هموار پیش می‌رود و از آنجائیکه حرکت تاریخ با چنین الگوهایی همخوانی ندارد و به فرمان و اراده کسی هم توقف نمی‌کند، لاجرم باید مقصری را جز تاریخ پیدا کنند و تحول را به اراده او منتسب سازند. لذا بلشویک‌ها "مقصر" اعلام می‌شوند و ادعا می‌شود که این انقلاب، ساخته و پرداخته آنها بود.

عین همین توجیحات، امروز پس از شکست انقلابات پرولتاریایی، یکبار دیگر از سوی جریانات رنگارنگ سوسیال-رفرمیست عنوان می‌گردد. اینان مسبب شکست انقلابات را در این قرن، بلشویک‌ها معرفی می‌کنند و اصلاً انقلاب سوسیالیستی اکتبر را ساخته و پرداخته "اراده‌گرایی" بلشویک‌ها می‌پندارند.

کذب تمام این ادعاها بر هر کس که تاریخ روسیه را در فاصله دو انقلاب فوریه و اکتبر مرور کند و سطح رشد و تکامل مبارزه طبقاتی پرولتاریا و پتانسیل فوق‌العاده بالای جنبش کارگری را ببیند، کاملاً روشن است.

## ۲- انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریا

این حقیقت بر همگان آشکار است که سرنوشتی تزارسیم در پی اوج‌گیری اعتصابات کارگری و تظاهرات و قیامی که نیروی اصلی آن‌را کارگران تشکیل می‌داند انجام گرفت. پتانسیل بسیار بالای جنبش کارگری و سطح پیشرفته مبارزه طبقاتی، انعکاس خود را در تشکیل شوراهای کارگری به‌عنوان ارگان‌های اقتدار پرولتاریا و اتوریته‌ای که شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد به‌دست آورد، نشان داد. در طی مدتی کوتاه یعنی تا ماه مارس، شوراها به‌عنوان نمونه‌ای از ابتکار عمل مستقل و تاریخی پرولتاریا و توده‌های زحمتکش در سراسر روسیه شکل می‌گیرند و به‌رغم سازشی که در نتیجه مشی فرصت‌طلبانه و سازشکارانه منشویک‌ها و اس‌ارها، میان شورای پتروگراد و کمیته موقتی دومای دولتی صورت گرفته بود، به‌اعمال اتوریته می‌پردازند. برملا شدن ماهیت حکومت موقت و سازشکاری احزاب منشویک و اس‌ار که در برابر مطالبات رادیکال و انقلابی طبقه کارگر، جانب بورژوازی را گرفته بودند، روند مبارزه طبقاتی را تشدید می‌کند. با تشدید

مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، توده‌های وسیع کارگر به‌نحو روز افزونی به بلشویسم گرایش نشان می‌دهند و شوراها رادیکال‌تر می‌شوند.

اگر در اوائل ماه مارس ۱۹۱۷ بلشویک‌ها در شورای پتروگراد یک فراقسیون ۴۰ نفری را در میان ۲ تا ۳ هزار نماینده تشکیل می‌داند و اگر در اولین کنگره سراسری شوراها، تنها ۱۰۵ نفر و از میان ۲۵۰ عضو کمیته اجرایی تنها ۲۵ تن بلشویک بودند [۳]، رشد و نفوذ بلشویک‌ها طی چند ماه در میان کارگران چنان افزایش یافت که تا ماه سپتامبر، اکثریت مهم‌ترین شوراها جانبدار بلشویک‌ها بودند، "۳۱ اوت شورای پتروگراد برای نخستین بار از بدو تشکیل خود، قطعنامه بلشویکی انتقال حاکمیت به شوراها را تصویب نمود. ۵ سپتامبر، شورای مسکو قطعنامه بلشویک‌ها را در همین مورد پذیرفت. به‌دنبال دو پایتخت، شوراهای کیف، خارکف، غازان، اوفاء، مینسک، رول (تالین)، تاشکند، سامارا، بریانسک، کراسنویارسک و بسیاری از شهرهای اورال و دونباس نیز این قطعنامه بلشویکی را به تصویب رساندند." [۴] این دامنه نفوذ بلشویک‌ها در میان کارگران به‌حدی رسید که در کنگره دوم شوراها که نمایندگان متجاوز از ۴۰۰ شورا در آن حضور داشتند ۴۰۰ نماینده از مجموع ۶۵۰ نماینده را بلشویک‌ها تشکیل می‌دادند.

تمایلات رادیکال کارگران برای دگرگونی سوسیالیستی جامعه، به‌نحو محسوس‌تری خود را در ابتکار تشکیل کمیته‌های کارخانه بلافاصله پس از انقلاب فوریه و به‌دست گرفتن ابتکار عمل در کارخانه‌ها نشان داد.

با سرنگونی تزارسم، کارگران مقدم بر هر چیز تلاش نمودند که مقررات ضددمکراتیک و استبدادی دوران تزاری را از کارخانه‌ها جاروب کنند. مجازات و اخراج کسانی که نظم پلیسی را بر کارخانه‌ها حاکم ساخته بودند، آغاز نمودند. برخی از سران باندهای سیاه در کارخانه‌ها به مرگ محکوم شدند و این حکم توسط خود کارگران کارخانه به‌مرحله اجرا گذاشته شد. برخی از مدیران کارخانه که در زمره منفورترین چهره‌های ضد کارگری بودند نظیر مدیر کارخانه‌های پتلیف و دستیار او توسط کارگران به مجازات مرگ رسیدند. اخراج مدیران توسط کارگران آغاز گردید. کارگران از طریق کمیته‌های کارخانه، گروه کثیری از مدیران سابق را از کار برکنار کردند. در برخی موارد به‌ویژه در موسسات دولتی، خود کمیته‌ها، مدیریت کارخانه را برعهده می‌گرفتند. یعنی در پاره‌ای موارد، کمیته‌های کارخانه از کنترل کارگری فراتر رفته و مدیریت کارگری را در دستور کار قرار می‌دادند. اما در مجموع کمیته‌های کارخانه وظیفه کنترل کارگری را برعهده گرفتند.

کمیته‌های کارخانه که یک قدرت در کارخانه‌ها محسوب می‌شدند و از حمایت و پشتیبانی همگانی کارگران برخوردار بودند، با الغاء اسرار بازرگانی، کنترل دفاتر و حساب‌ها، عملیات مالی، فروش و خرید، هزینه‌های تولید و سود، کنترل مواد خام، و غیره را در دست گرفتند. استخدام و اخراج کارگران نیز جزء وظایف کمیته‌های کارخانه بود. کمیته‌های کارخانه در برابر توطئه‌ها و خرابکاری سرمایه‌داران، مانع از بسته شدن کارخانه‌ها و یا انتقال آنها به مناطق دیگر می‌شدند.

کمیته‌های کارخانه که در واقع انعکاسی از قدرت دوگانه در سطح کارخانه‌ها محسوب می‌شدند و با وظیفه کنترل، مرحله تدارکاتی برای مدیریت کارگری محسوب می‌شدند، دمکراتیک‌ترین نهاد کارگری محسوب می‌شدند که مستقیماً با توده‌های کارگر کارخانه پیوند داشتند. در این کمیته‌ها، جایی برای سرمایه‌داران و مدیران وجود نداشت. در مراحل پیشرفته‌تر، هنگامی که کمیته‌های کارخانه جا افتاده بودند، می‌بایستی لااقل هر ماه یکبار در مورد فعالیت خود به نشست عمومی کارگران کارخانه گزارش دهند. مجمع عمومی که هر پانزده روز یا یک ماه یکبار به دعوت کمیته کارخانه و یا یک سوم اعضاء فراخوانده می‌شد و می‌بایستی یک سوم کارگران در آن حضور داشته باشند، تصمیم گیرنده اصلی بود. در مورد مسائل مهمی که بر کل موسسه تاثیر می‌گذاشت تصمیم می‌گرفت و قطعنامه‌هایی در باره مسائل سیاسی مبرم روز صادر می‌کرد. [۵]

در حالی که کمیته‌های کارخانه مسئولیت عمومی و کلی کنترل کارگری را برعهده داشتند، کمیته‌های کارگاه اساساً به مسئله مراقبت از شرایط کار و زندگی کارگران می‌پرداختند. با بسط وظایف



کمیته‌های کارخانه، امور مربوط به کارگاه به کمیته‌های کارگاه سپرده شد. در دستورالعمل تفصیلی کمیته‌های کارگاه مجتمع پتلیف به تاریخ ۲۴ آوریل در مورد وظایف این کمیته‌ها از جمله گفته شده بود. "نظر به این واقعیت که امر عملی سازماندهی کمیته‌های کارگاه امر جدیدی است، ضروریست که این کمیته‌ها از زندگی توده‌ها مراقبت کنند و تا جایی که ممکن است استقلال و ابتکار بیشتری از خود نشان دهند." وظیفه این کمیته‌ها، دفاع از منافع کارگران کارگاه، سازماندهی نظم درونی کارگاه، مراقبت در اجرای مقررات، کنترل استخدام و اخراج کارگران، حل منازعات بر سر نرخ مزدها، و مراقبت دقیق در مورد شرایط کار اعلام شده بود. در این دستورالعمل همچنین تاکید شده بود که "کمیته‌های کارگاه تابع کمیته کارخانه هستند". [۶]

کمیته‌های کارخانه نقش مهمی در امر کنترل کارگری و ابتکار عمل کارگران بر عهده داشتند. با بسط وظایف کمیته‌ها، انجام این وظایف بر عهده کمیسیون‌های مختلف قرار گرفت. کمیسیون میلشیا برای حفظ امنیت کارخانه، کمیسیون استخدام و اخراج، کمیسیون دستمزد، کمیسیون تکنیکی-اقتصادی، کمیسیون فرهنگ، کمیسیون بهداشت و کمک‌های اولیه و کمیسیون نظم درونی از نمونه کمیسیون‌هایی بودند که در اغلب کمیته‌های کارخانه شکل گرفته بودند. در مجتمع پتلیف تقریباً ۴۰۰ کارگر در کمیسیون‌های مختلف کارخانه فعالیت می‌کردند. [۷]

به منظور فائق آمدن بر خصلت پراکنده کمیته‌های کارخانه، به زودی مسئله هماهنگی فعالیت‌های کمیته‌های کارخانه در دستور کار قرار گرفت. این هماهنگی ابتدا در هر ناحیه پتروگراد صورت گرفت. اولین شورای ناحیه‌ای کمیته‌های کارخانه، در جزیره واسیلوسکی در ۲۹ مارس ایجاد گردید. در ماه مه، شورای ناحیه نوسکی ایجاد گردید که ۳۴ کمیته کارخانه را نمایندگی می‌کرد. [۸] این شوراها از طریق کمیسیون‌های خود بر فعالیت‌های اداری، مادی و تکنیکی موسسات نظارت می‌کردند.

نخستین کنفرانس کمیته‌های کارخانه پتروگراد در ماه ژوئن و در پی آن تشکیل شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه پتروگراد، گام مهمی در جهت تمرکز و هماهنگی جنبش کمیته‌های کارخانه و فائق آمدن بر خصلت پراکنده آنها بود. در مجموع قبل از انقلاب اکتبر ۵ کنفرانس کمیته‌های کارخانه به ابتکار کارگران تشکیل گردید. ۴ کنفرانس، کنفرانس کمیته‌های کارخانه‌های پتروگراد بود. اولین کنفرانس سراسری کمیته‌های کارخانه از ۱۷ تا ۲۲ اکتبر برگزار گردید. در این کنفرانس، مسئله کنترل کارگری در مقیاس ملی مورد بحث قرار گرفت و قطعنامه‌ای در مورد کنترل کارگری صادر گردید. در بند چهارم این قطعنامه گفته شده بود: "کنترل کارگران که در سطح محلی از طریق کمیته‌های کارخانه انجام می‌گیرد باید به یک سیستم وسیع دولتی سازمان یابد." دو سوم اعضای ارگان‌های کنترل باید کارگر باشند که از سوی کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌ها و شوراهای نمایندگان کارگران نامزد می‌شوند و عده‌ای نیز از میان مهندسين و تکنسین‌ها برگزیده شوند. [۹]

ابتکار تشکیل کمیته‌های کارخانه، اعمال کنترل کارگری و تلاش کارگران برای بدست آوردن تمام ابتکار عمل در نقطه تولید، بارزترین نشانه از سطح بسیار بالا و پیشرفته مبارزه طبقاتی پرولتاریا در روسیه و پتانسیل بسیار عظیم جنبش کارگری برای تخریب نظم سرمایه‌داری بود. اینکه جریان‌های سوسیال-فرمیست سازشکار زودتر از هر جای دیگر در کمیته‌های کارخانه افشاء شدند و در مدتی بسیار کوتاه، بلشویک‌ها نفوذ قطعی را در این کمیته‌ها بدست آوردند، حاکی از تمایلات قوی سوسیالیستی کارگران و عدم تمکین آنها به نظم موجود بود. از آنجائی که بلشویک‌ها بر ابتکار عمل کارگران صحه می‌گذاشتند و به خواست‌ها و آمال و آرزوهای آنها پاسخ مثبت می‌دادند، نفوذ بلشویسم روز به روز در میان کارگران و کمیته‌های کارخانه بیشتر می‌شد به نحوی که هنگام تشکیل شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه پتروگراد در ژوئن، بلشویک‌ها اکثریت قطعی را بدست آورده بودند و در برابر ۲ منشویک، ۲ اس‌ار، ۱ ترسکیست (گروه بین‌المنطقه‌ای سوسیال دمکرات‌ها)، ۱ سندیکالیست، تعداد بلشویک‌ها در این شورا ۱۹ تن بود. در اولین کنفرانس سراسری کمیته‌های کارخانه نیز از میان ۱۶۷ نماینده ۹۶ تن را بلشویک‌ها تشکیل می‌دادند. [۱۰]

تبدیل شدن بلشویک‌ها از یک اقلیت به اکثریت در درون اتحادیه‌های کارگری نیز در نتیجه این روند مبارزه طبقاتی کارگران صورت گرفت.

بنابر این، سطح بسیار بالای مبارزه طبقاتی در روسیه، پتانسیل درونی جنبش پرولتاریایی برای انجام تحولات سوسیالیستی و از این‌رو آمادگی طبقه کارگر برای برپایی انقلاب اجتماعی از همان فردای انقلاب فوریه کاملاً مشهود است و برخلاف ادعای فرصت‌طلبان، این بلشویک‌ها نبودند که به اراده‌گرایی در غلبیدن و انقلاب سوسیالیستی را به طبقه کارگر تحمیل نمودند. بالعکس، اگر بلشویک‌ها در طی مدتی کوتاه توانستند اکثریت بسیار عظیم کارگران را به‌سوی خود جلب کنند و برتری قطعی را در شوراها، کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های کارگری بدست آوردند و نقش بسیار مهمی در جنبش کارگری روسیه و جهان کسب نمایند، از آن‌رو بود که با میدان دادن به رشد مبارزه طبقاتی، تائید ابتکارات و خواست‌های پرولتاریا، دفاع از منافع کارگران و تشخیص جهت عمومی تحول تاریخ، در پیشاپیش پرولتاریا برای تحقق انقلابی که تاریخ رسالت آن را بردوش طبقه کارگر روسیه گذارده بود، گام برداشتند. نقشی که بلشویک به‌دست آوردند، در همین بود و بر همین مبنا بر تسریع روند انقلاب و بر تحول تاریخ تاثیر گذاشتند.

پرولتاریای روسیه مستقل از اینکه کسی به آن درس بدهد که انقلاب را بر پا دارد یا نه؟ به‌انتظار انقلاب اجتماعی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری بنشیند یا نه؟ به‌پا خواسته بود. تظاهرات و اعتصابات ژوئن و اوت، نارضایتی فزاینده توده‌های وسیع زحمتکش از وضع موجود، افزایش ابتکار عمل‌های توده‌ای پس از سرکوب کودتای کورنیلف، حتی رشد نارضایتی وسیع دهقانان، همه حاکی از آن بود که پرولتاریا و توده‌های زحمتکش برای تحولی نوین به‌پا می‌خیزند. حزب بلشویک با تشخیص صحیح این جهت، پیشگامی خود را در سازماندهی قیام مسلحانه پرولتاریایی و سرنگونی بورژوازی نشان داد و روند انقلاب سوسیالیستی را تسریع نمود. طبقه کارگر قدرت را به‌دست گرفت و دیکتاتوری طبقاتی خود را در جمهوری سوسیالیستی شوروی برقرار کرد.

شاید امروز، پس از شکست این انقلاب، گفته شود که وقوع انقلاب پرولتاریایی در روسیه عقب‌مانده در قیاس با تحولی که می‌بایستی با وقوع انقلابات پرولتاریایی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری رخ می‌دهد یک "تصادف" و اتفاق محض بود و در واقع تحولی که می‌باید به دگرگونی جهانی منتهی گردد، همانا وقوع انقلاب در جهان پیشرفته سرمایه‌داری است که مارکس با توجه به فراهم بودن مجموعه شرایط وقوع آن را پیش بینی کرده است. این که سرانجام، این تحول می‌باید در مقیاسی جهانی و از طریق انقلابات پرولتاریایی پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری به‌فرجام برسد، در آن بحثی نیست. اما از این بحث نمی‌توان به نفی خود ویژگی و پیچیدگی حرکت تاریخ رسید. گذشته از این واقعیت که با توجه به تحول نظام سرمایه‌داری پس از مارکس و مرحله امپریالیسم که در نتیجه تشدید ناموزونی‌های اقتصادی و سیاسی مسئله امکان وقوع انقلاب را در ضعیف‌ترین حلقه زنجیره امپریالیستی به یک واقعیت تبدیل کرده است و از این‌رو وقوع انقلاب کارگری در روسیه امری خارق‌العاده و اتفاقی نبود، با این‌همه اگر این انقلاب را یک تصادف محض نیز در نظر بگیریم. باز هم به‌رغم شکست بعدی‌اش "اتفاقی" بود که "بخشی از جریان عمومی تحول" را تشکیل می‌داد. به‌عبارت دیگر، از نوع همان اتفاقاتی است که برآیند آنها تحول عمومی تاریخ را رقم می‌زند. اتفاقی که مکمل یک ضرورت است. لذا این انقلاب به‌رغم یاه‌سرنائی اپورتونیست‌ها حقانیت داشت و تاثیر خود را بر تغییر جهان و تحولاتی که در آینده رخ خواهد داد، برجای گذاشته است.

به هررو، پرولتاریای روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ برای سرنگونی بورژوازی و تحقق اهداف انقلاب اجتماعی به‌پاخاست و می‌بایستی تحت شرایط مشخصی که با آن روبرو بود، تاریخ را بسازد. این شرایط طبیعتاً شرایط بالنسبه مساعد انقلاب در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نبودند. پرولتاریای روسیه می‌بایستی تحولی دوران‌ساز را در کشوری بالنسبه عقب‌مانده آغاز کند. کشوری که سوای عقب‌ماندگی عمومی، جنگ جهانی اول آن را به ویرانی سوق داده بود و شرایطی که با کسب قدرت، ارتش آلمان به پشت دروازه‌های پتروگراد رسیده بود. شرایطی که تمام قدرت‌های

امپریالیستی جهان نیروی اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را برای سرنگونی آن بسیج کرده بودند و دست به مداخله مستقیم نظامی زدند. شرایطی که انقلاب اجتماعی باختر به یاری انقلاب پرولتاریایی شوروی نشتافت و این انقلاب در محاصره جهان سرمایه‌داری باقی ماند. شرایطی که در نتیجه همه این عوامل، نیروهای مولده جامعه را به حد تصور ناپذیری مضمحل ساخته بود. شرایطی که مقابله با فاشیسم و تهدید یک جنگ جهانی دیگر، بر فراز سر پرولتاریا قرار داشت.

پرولتاریای شوروی تحت این شرایط فوق‌العاده نامطلوب دست به کار انقلاب کبیر پرولتاریایی قرن بیستم شده بود و کار بنای جامعه نوینی را در دستور کار قرار داد که هیچ نمونه و تجربه‌ای از پیش برای آن وجود نداشت. اینکه مجموع شرایطی که این انقلاب به‌ویژه در مراحل اولیه‌اش با آن روبرو بود، شرایطی به‌کلی نامساعد بودند، واقعیتی است انکارناپذیر. اما این انقلاب می‌بایستی دقیقاً در بطن همین شرایط نامساعد انجام گیرد و پیش برود. این شرایط نامطلوب بدانگونه که فرصت‌طلبان و تسلیم‌طلبان می‌پندارند، هرگز نمی‌توانست بهانه و توجیهی برای توقف انقلاب باشد. اگر کسی تصور می‌کند که روزی روزگاری تحول تاریخ بر طبق شرایطی کاملاً مساعد پیش خواهد رفت، خطرناک‌ترین تصور را ارائه داده است. بقول مارکس "اگر قرار می‌بود که مبارزه فقط به شرط چشم‌اندازهای قطعا مساعد انجام بگیرد، در آن صورت ساختن تاریخ جهانی بسیار آسان می‌بود. از سوی دیگر اگر «حوادث» نقشی ایفا نمی‌کردند این تاریخ اسرارآمیز می‌بود. این حوادث طبیعتاً بخشی از جریان عمومی تحول را تشکیل می‌دهند و از طریق اتفاقات دیگر جبران می‌کردند." [۱۱]

توقف، مرگ انقلاب بود و عظمت این انقلاب دقیقاً در همین بود که در بطن نامساعدترین شرایط، به‌عنوان لکوموتیو تاریخ معاصر، راه سوسیالیسم را برای بشریت ستم‌دیده هموار کرد.

### ۳- انقلاب سوسیالیستی اکتبر و نخستین مرحله تعرض مستقیم علیه سرمایه

#### الف - کسب قدرت و تحقق بلادرنگ مطالبات معوقه همگانی

با پیروزی قیام مسلحانه کارگران در پتروگراد و مسکو و سرنگونی حکومت بورژوایی در ۲۵ اکتبر، قدرت در دست کارگران قرار گرفت. در همان روز، دومین کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان به‌عنوان عالی‌ترین ارگان اقتدار پرولتاریایی، برقراری حکومت شورایی را در سراسر روسیه و بنای نمونه دولتی را که کمون پاریس برای نخستین بار ایجادگر آن بود، اعلام نمود.

کنگره به‌رغم مخالفت و کار شکنی احزاب منشویک و اس‌ار راست که با ترک کنگره و بایکوت آن، ماهیت رسوای ضدکارگری خود را هر چه بیشتر برملا کردند، طی پیامی خطاب به کارگران، سربازان و دهقانان اعلام نمود که بنا به اراده اکثریت عظیم کارگران، سربازان و دهقانان و به اتکاء قیام پیروزمند کارگران و پادگان پتروگراد، حاکمیت دولتی را به‌دست می‌گیرد. کنگره انتقال تمام قدرت را در سراسر کشور به شوراهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان اعلام نمود.

کنگره بلادرنگ به دو خواست اساسی توده‌های وسیع مردم روسیه که حکومت موقت از تحقق آنها ظفره رفت، پاسخ مثبت داد. طی فرمان صلح، به تمام دول متحارب پیشنهاد نمود که به‌فوریت مذاکره درباره صلح دمکراتیک یعنی "صلح فوری، بدون الحاق‌طلبی، بدون غصب سرزمین‌های دیگران و بدون الحاق جبری اقوام دیگر و بدون غرامات" را به‌طور کاملاً آشکار یعنی بر مبنای الغاء دیپلماسی سری، در برابر تمام مردم آغاز کنند. در فرمان زمین، مصادره بلاعوض اراضی زمین‌داران و انتقال تمام زمین‌ها به مالکیت خلق را اعلام نمود. کنگره، اداره امر کشور را برعهده شورای

کمیسرهای خلق قرار داد و کنترل بر فعالیت این شورا و حق عزل آنها را برعهده کنگره سراسری شوراها و کمیته اجرایی منتخب آن قرار داد.

یکی از مسائل مهمی که در همان آغاز، پرولتاریای شوروی می‌بایستی به شکلی کاملا دمکراتیک به حل و فصل آن بپردازد، مسئله حقوق خلق‌های ساکن روسیه بود. حکومت کارگری شوروی با به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت، برابری و حاکمیت خلق‌های ساکن روسیه را اعلام داشت، هرگونه امتیاز ملی و ملی-مذهبی را ملغا نمود و سیاست اتحاد داوطلبانه و شرافت‌مندانه خلق‌های روسیه را جایگزین سیاست ستمگرانه تزاری نمود.

حکومت کارگری شوروی در مدتی کوتاه یعنی تنها در طی چند هفته، همه مطالبات معوقه همگانی مردم را به شکلی کامل و رادیکال متحقق ساخت و جامعه را از لوٹ وجود بقایای منفور نظامات قرون وسطایی پاک نمود.

آنهایی که امروز درباره توقف انقلاب در مرحله بورژوا-دمکراتیک یاهو سرایی می‌کنند و "خطای" پرولتاریای روسیه را در فراتر رفتن از این مرحله می‌دانند، این حقیقت کاملا بدیهی را نمی‌بینند که در کشوری نظیر روسیه، تنها دیکتاتوری پرولتاریا و حکومت شوراها می‌توانست به عنوان یک وظیفه تبعی خود در مدتی بس کوتاه کاری را انجام دهد که انقلابات بورژوایی پس از قرن‌ها موفق به انجام کامل آن نشده بودند. یعنی جامعه را از تمام بقایا و رسوبات نظامات قرون وسطایی تا به آخر پاک و تصفیه کند. اینکه چرا حتی بزرگ‌ترین انقلابات بورژوایی طی سال‌های متمادی نتوانسته بودند کاری را که انقلاب پرولتاری در مدتی بدین کوتاهی انجام داد، به فرجام برسانند و این تصفیه کامل را ناتمام گذارند به قول لنین همان مسئله مالکیت خصوصی و تقدس آن از دیدگاه بورژوازی بود. همان تقدسی که اینک پرولتاریا آن را لگدمال می‌کرد و الغاء مالکیت خصوصی را به عنوان اصلی‌ترین وظیفه انقلاب پرولتاریایی در دستور کار قرار می‌داد.

### ب- مرحله تخریبی وظایف انقلاب و آغاز انقلاب اقتصادی

طبقه کارگر با کسب قدرت سیاسی، برای تحکیم حاکمیت خود، ارتش، پلیس و تمام ارگان‌ها و نهادهای ستمگری و سرکوب و بوروکراتیک را منحل نمود. امر دفاع از انقلاب، برعهده توده‌های زحمتکش مسلح قرار گرفت. شوراها به عنوان ارگان‌های اجرایی و مقنن، ابزارهای راستین اعمال حاکمیت زحمتکشان شدند. مقامات، انتخاباتی و قابل عزل اعلام شدند. حقوق مقامات و صاحب منصبان و متخصصین در حد متوسط حقوق یک کارگر ماهر کاهش یافت. با ایجاد دادگاه‌های خلقی، قضات و دادرسان نیز انتخاباتی و قابل عزل اعلام شدند. نیروی معنوی اختناق هم درهم شکسته شد. جدایی کامل دستگاه دولت از مذهب صورت گرفت. موسسات آموزشی از نفوذ کلیساها و روحانیان خلاص شدند. آزادی‌های سیاسی و حقوق دمکراتیک مردم به پیگیرترین نحو ممکن تامین گردید. توأم با تحکیم حاکمیت سیاسی طبقه کارگر، تلاش این طبقه برای رهایی اجتماعی‌اش آغاز گردید.

پیش از این، مارکس در جمع‌بندی‌اش از کمون پاریس نوشته بود: طبقه کارگر پس از کسب قدرت سیاسی می‌باید از این سیادت برای آن استفاده کند که "پایه اقتصادی وجود طبقات و بنابراین تسلط طبقاتی را ریشه‌کن سازد. وقتی کار از اسارت رها شد، هر انسان تبدیل به کارگری تولیدکننده می‌شود و کار تولیدی دیگر خصوصیت طبقاتی نخواهد داشت .... کمون قصد داشت این مالکیت طبقاتی را که کار اکثریت برای اقلیت، ثروت می‌سازد لغو کند. کمون می‌خواست از خلع ید کنندگان خلع ید کند. می‌خواست با مبدل کردن وسایل تولید یعنی زمین و سرمایه که امروز بطور عمده وسایل در بند کشیدن و استثمار کارند به وسایل کار آزاد و اشتراکی، مالکیت شخصی را واقعیت بخشد. این کمونیسیم است." [۱۲]

و اینک، پرولتاریای جمهوری سوسیالیستی شوروی وظیفه‌ای را که کمون موفق به انجامش نگرید، یعنی مسئله الغاء مالکیت خصوصی و انقلاب اقتصادی را به عنوان امری عملی در دستور کار قرار

می‌داد.

کار الغاء مالکیت خصوصی یعنی دگرگونی در مناسبات تولید، یعنی انقلاب اقتصادی، با سلب مالکیت از سرمایه‌داران آغاز گردید. طی چند فرمان حکومت کارگری، تقریباً تمام صنایع بزرگ و متوسط، بانک‌ها، موسسات تجاری و وسایل حمل‌ونقل ملی شدند و به تملک جامعه درآمدند. تا اواسط ۱۹۱۸ بیش از ۳ هزار واحد صنعتی ملی گردید. حکومت کارگری بلافاصله پس از انقلاب، به کنترل کارگری بر تمام موسسات جنبه قانونی داد. در فرمان مربوط به کنترل کارگری ۲۴ نوامبر (۲۷) ۱۹۱۷ اعلام گردید که کنترل کارگری بر تمام موسسات صنعتی، تجاری و کشاورزی که کارگر استخدام می‌کنند، معمول می‌گردد. این کنترل به تمام مراحل تولید، انبار، خرید و فروش، مواد خام و محصولات تمام شده و نیز تمام مالیه موسسه بسط می‌یابد. در این سند گفته شده بود که "کارگران کنترل خود را از طریق سازمان‌های منتخب‌شان نظیر کمیته‌های کارخانه و کارگاه اعمال می‌کنند. هر شهر بزرگ، ایالت و منطقه صنعتی باید شورای کنترل کارگری خود را داشته باشد که ارگان شورای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان است و باید متشکل از نمایندگان اتحادیه‌ها، کمیته‌های کارخانه و کارگاه و تعاونی‌های کارگری باشد. ارگان‌های کنترل کارگری حق نظارت بر تولید، تثبیت حداقل محصول و تعیین هزینه تولید را دارا هستند. آنها از حق کنترل بر تمام دفاتر و اسناد موسسه برخوردار می‌باشند و هرگونه اسرار بازرگانی ملغاست. در این سند تاکید شده بود که تصمیمات ارگان‌های کنترل، برای مالکین موسسات الزامی است." [۱۳]

این کنترل مرحله‌ای انتقالی به مدیریت کارگری و سازماندهی اقتصاد بر مبنای سوسیالیستی بود. شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه به صورت ارگانی درآمده بود که فعالانه حکومت کارگری را در جهت انجام امر انقلاب اقتصادی یاری می‌رساند. سرعتی که مصادره و ملی کردن سرمایه‌ها در این نخستین مرحله انقلاب به خود گرفت، تا حدود زیادی زیر فشار و به‌ابتکار کمیته‌های کارخانه صورت گرفت. در عین حال، کمیته‌های کارخانه، مسئله ملی کردن را با مدیریت کارگری موسسات مرتبط می‌ساختند. در قطعنامه ششمین کنفرانس کمیته‌های کارخانه در مورد ملی کردن موسسات در عین حال تاکید گردید که "قدرت سیاسی پرولتاریا تنها تحت شرایط فرمانروایی اقتصادی آن می‌تواند یک قدرت واقعی باشد." "نظر به این واقعیت که ارگان‌های عالی حکومتی، سازمان‌های خاصی که قادر به اداره امور موسساتی باشند که به مالکیت جمهوری درآمده‌اند فاقدند و نظر به اینکه حکومت کارگران، سربازان و دهقانان فقط مادام که از اطمینان و اعتماد ستم‌دیدگان و سازمان‌های آنها بهره‌مند است قوی و نیرومند می‌باشد، لذا در تمام موارد ملی کردن، کمیته‌های کارخانه باید متصدی امور موسسات در محلات و مناطق باشند و تحت هدایت شورای عالی اقتصاد ملی فعالیت کنند." [۱۴]

به تدریج با مصادره و ملی شدن موسسات سرمایه‌داران، مدیریت کارگری در بسیاری از موسسات معمول گردید، اما مسئله انقلاب اقتصادی مستلزم اقدامی جدی‌تر برای سازماندهی اقتصاد کشور و تولید و توزیع به حسب یک نقشه و برنامه آگاهانه بود. حکومت کارگری در همان اولین ماه‌های قدرت خود، اقداماتی را در این زمینه آغاز نمود. در اول دسامبر ۱۹۱۷ شورای عالی اقتصاد ملی تاسیس گردید که می‌بایستی در ارتباط با امر برنامه‌ریزی مرکزی و ملی کردن صنعت و تجارت نقش خود را ایفا نماید. وظایف شورای عالی اقتصاد ملی که متشکل از نمایندگان از کمیته‌های خلق در امور مربوطه، کمیته‌های کارخانه و برخی نهادهای دیگر بود، به شرح زیر تعیین شده بود:

"سازماندهی اقتصاد ملی و مالیه دولتی. با این هدف، شورای عالی اقتصاد ملی نرم‌های کلی و نقشه‌هایی برای تنظیم زندگی اقتصادی کشور ارائه می‌دهد. فعالیت‌های ارگان‌های کنترل مرکزی و محلی" "شوراهای سراسری کنترل کارگران و همچنین فعالیت‌های مربوطه سازمان‌های کارخانه‌ای و اتحادیه‌ای طبقه کارگر را هم‌آهنگ و متحد می‌سازد" شورای عالی اقتصاد ملی از حق ملی کردن، سندیکالیزه کردن اجباری رشته‌های مختلف صنعت، تجارت و دیگر اقدامات در عرصه‌های تولید، توزیع و مالیه دولتی برخوردار بود. [۱۵] در همین رابطه شوراهای اقتصاد منطقه‌ای نیز پدید آمدند

که تحت رهبری شورای عالی اقتصاد ملی و در ارتباط نزدیک با شوراهای محلی و کمیته‌های کارخانه، اداره و کنترل منطقه‌ای و محلی را در دست گرفتند. بنابر این، طی مرحله‌ای که تا بهار ۱۹۱۸ ادامه می‌یابد، به‌رغم مقاومت استثمارگران و کارشکنی احزاب غیر پرولتاری، انقلاب به‌سرعت پیش می‌رود، موانع با قدرت از سر راه انقلاب جاروب می‌شوند و با سلب مالکیت از استثمارگران و ابتکار کارگران برای برقراری مدیریت کارگری در پاره‌ای از موسسات و برخی اقدامات دیگر، نخستین گام‌ها برای دگرگونی مناسبات تولید و آغاز انقلاب اقتصادی برداشته می‌شود. اما دشواری‌ها و مشکلات انقلاب در کشوری عقب‌مانده و در غیاب وقوع انقلاب در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با فرا رسیدن مرحله ایجادگرایانه و سازنده انقلاب کم‌کم آشکار می‌گردد.

#### ۴- وظایف سازنده انقلاب، مسئله "توقف" موقت تعرض بر سرمایه و عقب‌نشینی انقلاب از پاره‌ای مواضع

"وظیفه عمده پرولتاریا و دهقانان تهی‌دست تحت رهبری وی، در هر انقلاب سوسیالیستی و بنابر این در انقلاب سوسیالیستی روسیه که ما در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ آغاز نموده‌ایم - عبارت است از کار مثبت یا ایجادگرایانه برای تثبیت شبکه فوق‌العاده بغرنج و ظریفی از مناسبات سازمانی نوین که تولید و توزیع منتظم محصولات لازم برای زندگی ده‌ها میلیون نفر را در بر می‌گیرد. چنین انقلابی در صورت خلاقیت تاریخی مستقل اکثریت اهالی و مقدم بر همه اکثریت زحمتکشان ممکن است با احراز موفقیت انجام پذیرد. فقط در صورتی که پرولتاریا و دهقانان تهی‌دست بتوانند به حد کافی آگاهی، ایمان مسلکی، از خود گذشتگی و پافشاری در خود بیابند، پیروزی انقلاب سوسیالیستی تامین خواهد بود. ما با ایجاد نوع جدید یعنی نوع شوروی دولت که به توده‌های زحمتکش و ستم‌دیده امکان می‌دهد، مستقلاً در ساختمان جامعه نوین شرکت کاملاً فعال نمایند - فقط بخش کوچکی از وظیفه دشوار خود را انجام داده‌ایم. دشواری عمده در رشته اقتصادی است و آن شامل عملی نمودن دقیق‌ترین حساب و کنترل همه جایی در رشته تولید و توزیع محصولات و بالا بردن قدرت تولیدی کار و اجتماعی نمودن عملی تولید است." [۱۶]

به‌رغم پیش‌روی‌های انقلاب در چند ماهه اول آن، در نیمه اول ۱۹۱۸ تغییر در اوضاع بین‌المللی و عقب‌ماندگی کشور، انقلاب را با معضلات نوینی رو به رو می‌سازد. تا این ایام، اوضاع بین‌المللی در نتیجه جنگ و کشمکش میان امپریالیست‌ها به‌نفع انقلاب سوسیالیستی شوروی بود. امپریالیست‌ها در چنین شرایطی نمی‌توانستند نیروی خود را علیه انقلاب کارگری شوروی متمرکز سازند. لذا این انقلاب از یک پیروزی به پیروزی دیگر دست می‌یافت. در عین حال مسئله ادامه جنگ امپریالیستی، چشم‌انداز وقوع انقلاب در کشورهای دیگر را نزدیک‌تر می‌ساخت. اما به‌مرور تغییراتی در اوضاع بین‌المللی به‌زیان انقلاب شوروی صورت گرفت و چشم‌انداز بروز انقلاب باختر نیز محدودتر می‌شد. تحت چنین شرایطی، حکومت کارگری شوروی که تاکنون امید زیادی به‌وقوع انقلاب در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری داشت، ناگزیر تاکتیک خود را تغییر می‌دهد. هرچند هنوز بر این مسئله تاکید می‌شود که "شاید انقلاب پس از چند هفته و حتی پس از چند روز پیروز شود - این امر کاملاً ممکن است -" با اینهمه اکنون دیگر گفته می‌شود "ولی بنای حساب را نمی‌توان روی این موضوع گذارد. باید برای دشواری‌های خارق‌العاده و شکل‌های بی‌اندازه سختی که جنبه ناگزیر دارد، آماده بود" [۱۷]

لذا لنین در برابر کمونیست‌های چپ که پای‌بندی به اصول انترناسیونالیسم پرولتاری را متضمن جنگ انقلابی علیه امپریالیسم آلمان تا بر افروخته شدن انقلاب در باختر می‌دانستند و به‌رغم مقاصد انقلابی‌شان، واقعیت اوضاع بین‌المللی و موقعیت انقلاب کارگری شوروی را درک نمی‌کردند، تاکید

داشت که "باید اوضاع و احوال انقلاب سوسیالیستی در روسیه مبنای هرگونه عمل تعیین وظایف بین‌المللی حکومت شوروی باشد. زیرا موقعیت بین‌المللی در چهارمین سال جنگ چنان است که لحظه احتمال انفجار و سرنگونی فلان یا بهمان دولت امپریالیستی اروپا (و منجمله آلمان) را محاسبه ناپذیر می‌سازد. شکی نیست تمام امیدواری‌های ما در مورد پیروزی نهائی سوسیالیسم مبتنی بر این اطمینان و پیش‌بینی علمی است .... ولی اشتباه بود اگر تاکتیک حکومت سوسیالیستی روسیه بر پایه تلاش‌هایی برای تعیین این نکته گذارده می‌شد که آیا در شش ماه آینده (یا در مدت کوتاه دیگری نظیر آن) انقلاب سوسیالیستی اروپا و بخصوص آلمان فرا خواهد رسید یا نه" [۱۸]

لذا حکومت کارگری بناگزیبر برای به‌دست آوردن یک دوره تنفس ولو کوتاه مدت، قرارداد صلح تحمیلی را با امپریالیسم آلمان که به پشت دروازه‌های پتروگراد رسیده بود، امضاء کرد. همانگونه که گفته شد در همین ایام در عرصه داخلی آنچه که در دستور کار قرار می‌گرفت، وظایف سازمانی و جنبه سازنده انقلاب بود. مسئله محوری که حکومت کارگری می‌بایستی در ادامه وظایف خود در زمینه انقلاب اقتصادی عملی کند، معمول داشتن شیوه اداره نوین موسسات و کارخانه‌ها یعنی اداره کارگری موسسات و کارخانه‌ها بود. مسئله سلب مالکیت از سرمایه‌داران که تا این زمان به سرعت پیش رفته بود در مقایسه با این وظیفه، امری ساده می‌نمود. می‌بایستی با برقراری شیوه اداره کارگری امور به این سلب مالکیت جنبه قطعی داده شود. چرا که "تنها سلب مالکیت به عنوان یک اقدام قضایی یا سیاسی به هیچ وجه موضوع را حل نمی‌کند. زیرا باید ملاکین و سرمایه‌داران را علا خلع ساخت و شیوه اداره دیگر یعنی شیوه اداره کارگری فابریک‌ها و املاک را جایگزین آن نمود." [۱۹]

دشواری مسئله در این بود که این وظیفه در حالی در برابر انقلاب قرار می‌گرفت که هنوز کنترل کارگری به‌نحوی جدی و همه جانبه عملی نشده بود و بالنتیجه امر انتقال به تنظیم کارگری را دشوار می‌ساخت. اشکال صرفاً در این نبود که انقلاب در زمینه وظایف منفی و تخریبی بیش از حد سریع پیش رفته بود. مشکل اصلی به عقب ماندگی کشور و عدم تطابق آن با وظایف سازنده انقلاب برمی‌گشت.

اصولاً دشواری هر انقلاب سوسیالیستی در این است که شکل‌های سازمانی اقتصادی نظام نوین، در بطن نظام گذشته شکل نمی‌گیرند بلکه تازه پس از کسب قدرت سیاسی است که می‌باید این اشکال سازمانی ایجاد گردند. طبیعتاً "هر قدر کشوری که انقلاب سوسیالیستی را در اثر سیر پراعواج تاریخ آغاز نموده است عقب‌مانده‌تر باشد، به همان نسبت گذار از مناسبات کهنه سرمایه‌داری به مناسبات سوسیالیستی، برایش دشوارتر خواهد بود." [۲۰]

در مباحث پیشین دیدیم که مارکس هنگام بحث از زائد شدن سرمایه و فراهم آمدن پیش شرط‌های عینی گذار مستقیم به سوسیالیسم، بر سطح بالای رشد نیروهای مولده و تولید، تبدیل شدن بخش بسیار وسیعی از جامعه به کارگر، صنایع و تکنیک‌های پیشرفته و سطح بالای بازدهی کار که امکان کوتاه کردن هرچه بیشتر زمان کار را فراهم می‌آورد و انضباط و عادت به کاری که محصول صنعت بزرگ و پیشرفته است، تاکید داشت. انقلاب سوسیالیستی شوروی که به علت مجموعه‌ای از تناقضات داخلی و بین‌المللی در روسیه به وقوع پیوسته بود، نمی‌توانست در پروسه گذار خود به سوسیالیسم و سازماندهی مناسبات نوین، این مقدمات را فراهم نسازد. در مقطع مورد بحث از حیات انقلاب کارگری، اکثریت بسیار عظیم جامعه را دهقانان تشکیل می‌دادند و عنصر خرده‌بورژوازی در اقتصاد تسلط داشت. این خرده‌بورژوازی، تابع هیچ نظم و انضباط و حساب و کنترلی نمی‌شد. چندین سال ادامه جنگ و خراب‌کاری و کارشکنی بورژوازی، نیروهای مولده را به قهقرا سوق داده بود. به‌رغم برقراری کنترل کارگری در کارخانه‌ها، این کنترل به‌نحوی جدی اعمال نمی‌شد. در آن موسسات و کارخانه‌هایی که از بورژوازی گرفته شده بود، هنوز یک حساب و کنترل جدی معمول نگشته بود. انضباط محکم در محیط کار وجود نداشت. سطح بارآوری کار به حد نازلی رسیده بود و هرج و مرج و از هم گسیختگی اقتصادی وجود داشت. از همین جاست که روشن می‌گردد به علت عقب‌ماندگی

کشور و اوضاع نامساعد بین‌المللی، انقلاب کارگری شوروی نمی‌تواند مستقیماً به سوسیالیسم گذار کند، بلکه این گذار و انجام وظایفی که در برابر آن قرار دارد، در یک روند طولانی، به‌شکلی غیر مستقیم و از طریق یکرشته مراحل انتقالی صورت خواهد گرفت. تعرض مستقیم بر سرمایه موقتا "متوقف" می‌گردد. حتی در برخی زمینه‌ها عقب‌نشینی می‌شود. آنچه که در دستور کار قرار می‌گیرد، مسئله حساب و کنترل همه خلقی، انضباط و احیا و رشد نیروهای مولده است. صرفه‌جویی در امور اقتصادی، اعتلاء بهره دهی کار و برقراری انضباط اکید به شعار روز تبدیل می‌شوند. پیشبرد این سیاست به‌همراه خود یکرشته روش‌ها و پراتیک‌های غیر کارگری را به‌بار می‌آورد که بعضاً به علت عقب‌ماندگی روسیه اجتناب‌ناپذیرند و جبر شرایط آنها را به انقلاب کارگری تحمیل می‌کند و برخی دیگر اشتباه محض.

در این مرحله، حکومت کارگری برای اداره امور کشور و سازماندهی اقتصاد که به تخصص، علم و آگاهی نیاز داشت، ناگزیر می‌گردد کارشناسان و متخصصین بورژوایی را به‌شيوه‌ای بورژوایی یعنی با حقوق‌های کلان مورد استفاده قرار دهد. هرچند که افزایش حقوق کارشناسان و متخصصین در قیاس با دوران قبل از انقلاب بسیار کاهش یافته بود، اعضاء حزب مشمول این افزایش نمی‌شدند و حکومت کارگری آن‌را یک اقدام موقتی می‌دانست. با این همه این اقدام، عدول از موازین یک دولت پرولتری بود که در این زمینه باید متوسط دستمزد یک کارگر را معمول دارد. لنین به صراحت در همان ایام خاطر نشان ساخت که "چنین اقدامی به‌معنای مصالحه و عدول از اصول کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است که به‌موجب آن حقوق باید به‌سطح دستمزد یک کارگر متوسط برسد و با مقام‌پرستی نه در گفتار بلکه در کردار مبارزه شود" "از این گذشته روشن است که این اقدام نه تنها به‌معنای یک توقف موقت تعرض بر سرمایه در رشته معین و تا درجه معین - است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معین است) بلکه علاوه بر آن گامی است به عقب از طرف قدرت حاکمه دولتی سوسیالیستی شوروی ما که از همان آغاز سیاست تنزل حقوق‌های زیاد را تا سطح دستمزد یک کارگر متوسط اعلام داشت و در پیش گرفت." [۲۱]

آیا حکومت شوروی می‌توانست از دادن این باج به متخصصین بورژوا و عقب‌نشینی در برابر سرمایه در این زمینه خودداری کند؟ به‌این مسئله تنها در پرتو شرایط آن زمان و عقب‌ماندگی مفرط جامعه می‌توان پاسخ منفی داد. این "باج عقب‌ماندگی" در کار سازمان دادن به‌امر حساب و کنترل همگانی و از پائین، فقدان تشکل و انضباط مطلوب در صفوف توده‌ها و سطح پائین علم و فرهنگ و تکنیک بود. لذا لنین تاکید داشت که اگر حکومت پرولتری به‌زودی بر این موانع غلبه کند "به‌همان نسبت هم زودتر از قید پرداخت هرگونه" باجی "به‌این کارشناسان خلاص" خواهد شد.

مسئله دیگری که در این دوران در بطن همین شرایط مطرح می‌گردد، مسئله مدیریت تک نفره است. معمول شدن اصل مدیریت تک‌نفره نیز در زمره مسائلی بود که بر روند انقلاب پرولتری و مداخله توده‌های کارگر در سازماندهی تولید و توزیع و رهبری و هدایت کشور تاثیر نامطلوب خود را برجای می‌گذاشت و ابتکار عمل را به‌مرور از کمیته‌های کارخانه و توده کارگر در کنترل و اداره واقعی تولید سلب می‌نمود. از آنجائی که این اصل به محیط کارخانه و تولید محدود نمی‌شد بلکه به اداره امور کشور و هدایت سیاسی آن نیز بسط می‌یافت، تاثیر خود را بر اعمال دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا و دموکراسی پرولتری هم برجای می‌گذاشت. لنین خواستار آن بود که "دموکراتیسم متینگگی پرشور توده‌های زحمتکش .... با انضباط آهنین در هنگام کار، با اطاعت بی‌چون و چرا از اراده فرد واحد یعنی رهبری شوروی در هنگام کار توأم" شود. در عین حال بر این اعتقاد بود که "این اطاعت، در صورت حد اعلا آگاهی و با انضباطی شرکت‌کنندگان در یک امر مشترک، بیشتر به رهبری ملایم یک دیریزور شباهت خواهد داشت و در صورت فقدان انضباط و آگاهی ایده‌آل، ممکن‌ست شکل‌های زننده دیکتاتور منشی را بخود بگیرد" [۲۲]

اما متأسفانه روند تحولات در مراحل بعد، همان "شکل‌های زننده دیکتاتور منشی را" به‌بار آورد. توأم با مسئله مدیریت تک‌نفره و دیسیپلین آمرانه، سیستم‌های کارآیی نوع تیلوری، قطعه‌کاری و



"تطبیق میزان دستمزد با مجموع فرآورده" از نو متداول گردید. برقراری این مجموعه از اقدامات یعنی به خدمت گرفتن متخصصین بورژوا به شیوه‌ای بورژوایی، معمول داشتن مدیریت تک‌نفره، سیستم‌های کارآیی و دیسیپلین کارگاه به شیوه‌ای غیر پرولتاریایی، نخستین عقب‌نشینی‌های دولت کارگری بود که اغلب آنها را شرایط یک کشور عقب‌مانده با جمعیت کثیر خرده‌بورژوایی و از هم گسیخته اقتصادی و فروپاشی نیروهای مولده پس از یک جنگ طولانی و کارشکنی بورژوازی تحمیل کرد. این اقدامات هرچند فی‌نفسه نمی‌توانست برکلیت انقلاب سوسیالیستی تأثیر بگذارد و حکومت کارگری آنها را مقتضیات تحمیلی یک لحظه انقلاب در نظر می‌گرفت، با این‌همه مجموعاً در زمره نخستین اقداماتی محسوب می‌گردند که تأثیر منفی خود را بر مراحل بعدی انقلاب، انحرافات بورژوایی و شیوه‌های آمرانه و بوروکراتیک و سلب ابتکار از طبقه کارگر برجای می‌گذارند. کمونیست‌های چپ آن دوران که تحت رهبری بوخارین، کولونتای، اوسینسکی و غیره متشکل شده بودند، به‌رغم اینکه در مورد برخی مسائل از جمله مسئله صلح جداگانه با امپریالیسم آلمان، مواضعی کلاً نادرست اتخاذ نمودند و مجموعاً مواضع‌شان پاسخ‌گوی شرایط مشخص نبود، با این‌همه در زمره اولین کسانی بودند که به یک‌رشته حقایق مربوط به شکل‌گیری انحرافات اشاره داشتند.

کمونیست‌های چپ در آوریل ۱۹۱۸ در "تزهایی درباره لحظه کنونی" اعلام نمودند که با سیاست اداره موسسات براساس مشارکت وسیع سرمایه‌داران و تمرکز نیمه بوروکراتیک، گرایش به اعمال سیاست انضباطی در جهت برقراری کار اجباری برای کارگران، پرداخت بر اساس قطعه‌کاری، طولانی کردن روزکار و غیره پدید آمده است. که در نتیجه آن "شکل اداره حکومت در جهت تمرکز بوروکراتیک، فرمانروایی کمیسرهای مختلف، محرومیت شوراهای محلی از استقلال‌شان و در عمل، رد دولت نوع کمون که از پائین اداره می‌شود تحول خواهد یافت" "کمونیست‌های چپ ضمن رد امتیاز دادن به متخصصین بورژوا و مدیریت تک‌نفره، خواستار آن بودند که اداره موسسات" در دست هیئت مدیره مختلطی از کارگران و پرسنل فنی تحت کنترل و هدایت شوراهای اقتصادی محلی قرار گیرد. تمام زندگی اقتصادی باید تابع نفوذ سازمان‌یافته این شوراها باشد که بدون مشارکت «عناصر ممتاز» اما با مشارکت اتحادیه‌های پرسنل فنی و خدماتی موسسات، توسط کارگران انتخاب می‌گردند." [۲۳]

مجادله بر سر پیشبرد سیاست صحیحی که پاسخ‌گوی نیازهای انقلاب پرولتری باشد ادامه داشت که پرولتاریا با مسئله جنگ داخلی و مداخله قدرت‌های امپریالیستی روبرو می‌گردد.

## ۵- جنگ داخلی و کمونیسم جنگی

در بهار ۱۹۱۸ قدرت‌های امپریالیست فرانسوی، انگلیسی، آمریکایی، ژاپنی به اتفاق تعدادی از دول دیگر که مجموعاً ۱۴ دولت را در بر می‌گرفت، نیروهای نظامی خود را برای اشغال سرزمین شوراها و سرنگونی حکومت سوسیالیستی گسیل داشتند. همزمان با آن، ضدانقلاب داخلی نیز فعال گردید و به مبارزه مسلحانه برخاست. در پی شورش سپاه چک‌ها، هزاران تن از گاردهای سفید، از میان افسران و ژنرال‌های روسی و قزاق‌ها به شورشیان پیوستند. کولاک‌ها دست به شورش در مناطق روستایی زدند. پرولتاریای شوروی که تازه قرارداد صلح با آلمان را به امید یک تنفس موقت و کوتاه مدت امضاء کرده بود، حتی این فرصت کوتاه مدت را بدست نیاورد. مداخله‌گران خارجی و ضدانقلاب داخلی که به سرعت بخش‌های وسیعی از کشور تحت حاکمیت طبقه کارگر را به تصرف خود درآوردند، نبردی را به پرولتاریای روسیه تحمیل نمودند که تا سال ۱۹۲۰ ادامه یافت و به دوران جنگ داخلی معروف گردید.

در طی این دوران، حکومت کارگری یک‌رشته سیاست‌های اضطراری اقتصادی را به‌مرحله اجرا درآورد و دوران کمونیسم جنگی آغاز گردید. در این مرحله، تقریباً تمام صنایع بزرگ و متوسط و کوچک ملی گردید. کار موظف همگانی و اصل هر کس کار نکند نباید بخورد به‌مرحله اجرا درآمد. تجارت خصوصی نیز تقریباً ملغاً گردید. پراتیک اخذ کلیه مازاد به‌مرحله اجرا درآمد. توزیع محصولات از طریق سهمیه‌های تعیین شده صورت می‌گرفت و نقش پول به‌حداقل ممکن کاهش یافت. دومین کنگره سراسری شوراهای اقتصادی طی قطعنامه‌ای خواستار گردید که "موسسات صنعتی دولتی محصولات‌شان را به یکدیگر و نهادهای دولتی طبق دستورات ارگان‌های ذی‌ربط شورای عالی اقتصادی ملی بدون هرگونه دریافت پولی واگذار کنند و به‌همان طریق آنچه را که لازم دارند دریافت نمایند. راه‌آهن و ناوگان دولتی باید کالاها را مجاناً حمل و نقل کنند. کنگره با این پیشنهاد تمایل خود را مبنی بر حذف نهایی هرگونه نفوذ پول بر روابط واحدهای اقتصادی ابراز می‌دارد" این سیاست در حین سال ۱۹۱۹ عملی گردید. [۲۴]

در این دوران، دستمزدها عمدتاً به شکل جنسی پرداخت می‌شد. هزینه‌های پولی برای خدمات شهرداری ملغاً گردید. کارگران و مستخدمین حکومت و خانواده‌های آنها دیگر هزینه پولی برای مواد غذایی و مصرفی، خدمات پستی و حمل و نقل و خدمات دیگری از این دست نمی‌پرداختند. [۲۵] آیا این اقدامات می‌توانست با مقتضیات و شرایط کشور که پس از ۱۹۱۸ به‌مراتب وخیم‌تر شده بود، سازگاری داشته باشد؟ در بسیاری موارد مطلقاً خیر! در کشوری که عقب‌ماندگی و از هم گسیختگی و جمعیت عظیم دهقانی، حکومت کارگری را در اوایل ۱۹۱۸ ناگزیر به عقب‌نشینی از برخی مواضع حتی اصولی، ساخته بود، امکان‌پذیر نبود که بتوان نقش پول و مبادله را به‌سرعت بر انداخت و یا دهقانان را واداشت که به تحویل مازاد محصول پس از خاتمه جنگ داخلی ادامه دهند. اینها اقدامات موقتی بودند که جبر شرایط جنگ، آنها را تحمیل می‌کرد. لذا پرولتاریا پس از جنگ داخلی نه‌تنها نمی‌توانست این سیاست را ادامه دهد بلکه به‌خاطر اوضاع بسیار وخیم مجبور گردید حتی از مواضع سال ۱۹۱۸ نیز بیشتر در برابر سرمایه عقب‌نشینی کند.

طبقه کارگر در جنگ داخلی پیروز شده بود. این پیروزی بر تمام قدرت‌های امپریالیستی جهان و ضد انقلاب داخلی نشانه حقانیت، صلابت و قدرت انقلاب کارگری شوروی و پایگاه وسیع توده‌ای آن بود. این دوران بزرگترین از خودگذشتگی و قهرمانی توده‌های کارگر و زحمتکش و ابتکارات آنها نه فقط در عرصه نظامی بلکه در عرصه کار و فعالیت سوسیالیستی نظیر شنبه‌های کمونیستی، ارتش‌های کار، کار موظف و داوطلبانه بود. این از خودگذشتگی‌ها و پیروزی‌ها، درخور شان طبقه کارگری بود که آغازگر انقلابات پرولتاریایی قرن بیستم بود. اما به‌رغم این پیروزی‌ها، جنگ داخلی تأثیرات مخرب خود را بر انقلاب کارگری و تمام جوانب زندگی جامعه نیز برجای گذاشته بود.

اقتصاد کاملاً از هم گسیخته و نیروهای مولده مضمحل شده بودند. بسیاری از کارخانه‌ها و موسسات تولیدی تعطیل شده بودند. در مابقی نیز تولید فوق‌العاده کاهش یافته بود. محصول صنایع بزرگ در سال ۱۹۲۰ نسبت به زمان قبل از جنگ، تقریباً هفت بار و تولید منسوجات بیست بار کاهش یافته بود. [۲۶] گرسنگی و قحطی بیداد می‌کرد. طی دوران جنگ داخلی ۱۸۰ هزار تن از بیش‌روترین و آگاه‌ترین کارگران جان باختند. ۱۰ تا ۱۵ درصد در نتیجه گرسنگی و قحطی از میان رفتند. گروه کثیری از کارگران از فرط فلاکت به روستاها مهاجرت نمودند. [۲۷] و تنها حدود ۵/۱ میلیون کارگر کارخانه‌ای باقی مانده بود. وخامت بی‌حدو حصر اوضاع اقتصادی و نارضایتی دهقانان از سیاست‌های حکومت، باعث بروز یک‌رشته حوادث در اواخر ۱۹۲۰ و اوایل ۱۹۲۱ گردید. اعتصابات در برخی از کارخانه‌ها به‌وقوع پیوست. دهقانان در برخی مناطق دست به‌شورش زدند. شورش کرنشتاد به‌وقوع پیوست. بحران اقتصادی با یک بحران سیاسی توأم گشت. وقوع این حوادث نشان می‌داد که قدرت پرولتاریایی پس از پیروزی‌های جنگ داخلی، باید به‌خاطر حفظ موجودیت خود، در عرصه سیاست‌های داخلی هرچه زودتر عقب‌نشینی نماید و یک سیاست نوین را جایگزین کمونیسم جنگی سازد.

## ۶- تاثیرات منفی عقب‌ماندگی و جنگ داخلی بر روند انقلاب و شکل‌گیری نطفه‌های انحراف

دوره‌ای که از آغاز انقلاب اکتبر تا پایان جنگ داخلی را در بر می‌گیرد، حادثه‌ترین دوره نبرد طبقاتی پرولتاریای شوروی، پیروزی‌های پی‌درپی و در مجموع دوران پیشرفت سریع انقلاب اجتماعی است. طبقه کارگر با یک قیام مسلحانه، بورژوازی را از اریکه قدرت به‌زیر می‌کشد. دیکتاتوری طبقاتی خود را به همراه دولت نوع نوین یعنی جمهوری شوروی برقرار می‌سازد. مقاومت بورژوازی را در اشکال نظامی، خرابکاری و کارشکنی درهم می‌کشند. انقلاب اقتصادی را با سلب مالکیت از بورژوازی و درآوردن اصلی‌ترین وسایل تولید به نام جامعه به تملک دولت پرولتری، معمول کردن کار موظف همگانی در محدوده‌ای که امکان آن وجود داشت و نخستین تلاش‌ها برای سازماندهی آگاهانه و برنامه‌ریزی شده تولید و توزیع، آغاز می‌کند. اما این اقدامات به هر حال در کشوری صورت می‌گیرند که هنوز تولید خرد در اقتصاد تفوق دارد و دهقانان ۸۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند. چندین سال جنگ امپریالیستی، سپس خرابکاری بورژوازی در دوران انقلاب و بعد از آن، مداخله نظامی قدرت‌های امپریالیستی و جنگ داخلی، از هم گسیختگی اقتصادی، فروپاشی نیروهای مولده و هرج و مرج ناشی از آن را به منتها درجه می‌رساند. بدیهی است که این عقب‌ماندگی و فروپاشی اقتصادی ناشی از جنگ و سیعانه‌ترین مبارزه‌ای که بورژوازی با بر افروختن جنگ داخلی به پرولتاریا تحمیل نمود، نمی‌توانست تاثیرات منفی خود را بر روند انقلاب اجتماعی و تداوم آن برجای نگذارند، اکنون باید دید حد و حدود تاثیر این عوامل و نیز اشتباهات ناشی از بی‌تجربگی طبقه کارگر، بر روند انقلاب اجتماعی تا چه حد بوده است؟

در حوزه سیاسی، مجموعه شرایطی که طبقه کارگر با آن روبرو بود، تاثیرات منفی خود را بر دیکتاتوری این طبقه و دمکراسی پرولتاریایی برجای گذاشت.

از همان فردای انقلاب، در نتیجه عقب‌ماندگی کشور و سطح پائین فرهنگ و آگاهی عمومی، خطراتی جدی دمکراسی پرولتاریایی و بالنتیجه دیکتاتوری پرولتاریا را تهدید می‌کرد. لنین تنها پس از گذشت چند ماهی از انقلاب، از خطری صحبت می‌کند که به علت ضعف کمی طبقه کارگر، تفوق عنصر خرده‌بورژوازی در جامعه، سطح پایین آگاهی و فرهنگ، شوراها را به عنوان شکل سازمانی دیکتاتوری پرولتاریا و ابزار اعمال حاکمیت مستقیم طبقاتی، تهدید می‌کند. او می‌گفت که علیرغم این‌که دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی عالی‌ترین دمکراسی را به همراه آورده و شرایطی را فراهم ساخته که عموم مردم بتوانند فعالانه در اداره امور کشور فعالیت نمایند و کشورداری را بیاموزند، اما بنا به علل فوق‌الذکر، این مداخله ضعیف است و در نتیجه نفوذ گرایش‌های غیرپرولتری، تمایلات بوروکراتیک در شوراها بروز نموده است. وی نتیجه گرفت: "برای تبدیل اعضاء شوراها به پارلمان‌نشین و یا از طرف دیگر به بوروکرات، یک تمایل خرده‌بورژوازی وجود دارد. علیه این تمایل باید از طریق جلب تمام اعضاء شوراها به شرکت عملی در اداره امور، مبارزه نمود.... تامین موفقیت علیه آلودن بوروکراتیک سازمان شوروی عبارت است از استحکام ارتباط شوراها با "مردم" به معنای زحمتکشان و استثمار شونده‌گان و نیز نرمش و انعطاف‌پذیری این ارتباط." [۲۸]

همین عدم مداخله وسیع توده‌ای در امور شوراها و اداره امور کشور، باعث می‌گردد که نقش اصلی را در اداره امور، حزب طبقاتی کارگران و عمدتاً بخش پیشرو و آگاه طبقه ایفا نماید. این خود خطری بود برای دیکتاتوری پرولتاریا که نتایج خود را بعداً آشکار ساخت و باعث درهم‌آمیزی حزب و دولت گردید و در عین حال خطر بوروکراتیزه شدن را نیز تشدید نمود. بر مبنای رشد این خطرات بود که مدتی بعد، لنین بار دیگر به این مسئله باز می‌گردد و می‌گوید "شکایات از بوروکراتیسم مدت‌هاست شنیده می‌شود و این شکایات بی‌شک اساس دارد.... تنها در صورتی می‌توان علیه بوروکراتیسم تا پایان یعنی تا احراز پیروزی کامل بر آن مبارزه کرد که تمام اهالی در اداره امور شرکت ورزند.... علاوه بر قانون، سطح فرهنگی نیز وجود دارد که آن را تابع هیچ قانونی نمی‌توان

کرد. این پائین بودن سطح فرهنگ موجب آن است که شوراها که بنا بر برنامه خود، ارگان‌های اداره امور به‌توسط زحمتکشان هستند، در واقعیت امر ارگان‌های اداره امور برای زحمتکشان می‌باشند که در آن کارها به‌توسط توده‌های زحمتکش اداره نشده بلکه به‌توسط قشر پیش‌رو پرولتاریا اداره می‌شود..... قشر کارگرانی که به اداره امور مشغولند بی‌نهایت و بطور تصور ناپذیری نازک است." [۲۹]

روند تمرکز اداره امور کشور در دست "قشر پیش‌رو پرولتاریا" یا به‌عبارت صریح‌تر، روند ادغام حزب و دولت در جریان جنگ داخلی که تمرکز فوق‌العاده شدیدی را برای پیشبرد مبارزه و شکست دشمن طبقاتی ایجاب می‌کرد، تشدید می‌گردد. قبلاً اشاره کردیم که کمیت پرولتاریای صنعتی در دوران جنگ داخلی به حدود ۵/۱ میلیون کاهش می‌یابد که بخش قابل ملاحظه‌ای از این تعداد مستقیم و غیرمستقیم در ارتباط با حزب اند. اندکی پس از پایان جنگ داخلی، حزب کمونیست شوروی ۷۳۰۰۰۰ عضو و کاندیدای عضو داشت که ۵۲ درصد آن را کارگران تشکیل می‌دادند. [۳۰]

در واقعیت امر، طی دوران جنگ داخلی، امور کشور اساساً توسط حزب اداره می‌شد. مهم‌ترین تصمیمات توسط کمیته مرکزی و دفتر سیاسی اتخاذ می‌گردید و توسط شورای کمیسرهای خلق که اعضاء حزب کمونیست بودند پیش برده می‌شد و شوراها که فعال‌ترین بخش نیروهای آنها را بلشویک‌ها تشکیل می‌دادند، آنها را تائید می‌کردند.

روند تمرکز امور دولتی در دست حزب، تأثیرات منفی خود را بر جوانب مختلف فعالیت شوراها برجای گذاشت. کنگره سراسری شوراهای نمایندگان که در آغاز قرار بود هر سه ماه یکبار تشکیل جلسه دهد و به‌عنوان عالی‌ترین ارگان دولتی، مهم‌ترین تصمیمات را اتخاذ و بر نحوه فعالیت شورای کمیسرهای خلق نظارت کامل داشته باشد، فواصل جلسات آن طی دوران جنگ داخلی عملاً به یک سال رسید. کمیته اجرایی مرکزی شوراهای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان که در غیاب کنگره رسماً عالی‌ترین ارگان قدرت محسوب می‌شد و از همان آغاز متشکل از یک اکثریت قوی بلشویکی بود، نقش آن به‌نحو فزاینده‌ای محدود گردید. جلسات آن نامنظم و طولانی شد. هدایت و رهبری امور به‌تدریج بر عهده صدر کمیته اجرایی قرار گرفت و دیگر گزارش جامعی از سوی صدر کمیته اجرایی و شورای کمیسرهای خلق به کنگره ارائه نمی‌شد. نتیجتاً آنچه که در عمل پیش رفت تمرکز امور در دست شورای کمیسرهای خلق بود که عملاً تابع رهبری حزب بود. از نقش و اهمیت شوراهای محلی نیز کاسته شد. روند تضعیف شوراها تا بدانجا پیش رفت که کم‌کم شبکه‌ای از کادرهای حزبی جای کمیته‌های اجرایی شوراها را می‌گیرند و دبیر کمیته حزبی جای صدر کمیته اجرایی را به‌عنوان مقام رهبری کننده در سطح محلی. [۳۱]

در همین ایام است که نیروی مسلح قدرت پرولتاریایی نیز به‌تدریج به یک نیروی حزبی تبدیل می‌گردد. نیروی اصلی و رهبری کننده ارتش سرخ را که در طی جنگ داخلی الزاماً می‌بایست از مطمئن‌ترین و فداکارترین نیروهای انقلاب تشکیل می‌شد اساساً کارگران عضو حزب یا وابسته آن، و اعضاء کم‌سومول تشکیل می‌دادند و کادرهای سیاسی حزب می‌بایستی مراقبت و کنترل کاملی بر این ارگان داشته باشند. بنابر این کاملاً روشن است که چگونه در نتیجه عقب‌ماندگی جامعه و شرایط مبارزه طبقاتی دوران جنگ داخلی، روند ادغام و درهم‌آمیزی حزب و دولت پیش می‌رود. امری که الزاماً تأثیر منفی خود را بر دیکتاتوری پرولتاریا به‌معنای دیکتاتوری طبقه و دموکراسی پرولتاریایی برجای می‌گذارد.

در زمره عوامل دیگری که طی این دوران، تأثیرات منفی خود را بر قدرت پرولتاریایی برجای می‌گذارند، یکی هم استفاده گسترده از متخصصین و کارشناسان بورژوازی و به‌خدمت گرفتن بخش وسیعی از نیروهای رژیم پیشین در زمینه فعالیت‌های اداری حکومت است که بر نقش بوروکرات‌های قدیمی در دستگاه دولتی می‌افزاید و این نیرو، تأثیر خود را بر سیستم حکومتی و دستگاه دولتی برجای می‌گذارد. بیهوده نبوده که لنین در ۱۹۱۹ به‌این حقیقت اشاره می‌کند و می‌گوید: "بوروکراسی مغلوب شده است. استنمارگران برکنار شده‌اند. ولی سطح فرهنگ ارتقاء نیافته و لذا

بوروکرات‌ها مقامات سابق را اشغال کرده‌اند." [۳۲]

نقض یکی دیگر از اصول دمکراسی پرولتاریایی یعنی نقض اصل تقلیل حقوق و دستمزد صاحب منصبان و مقامات و متخصصین به سطح متوسط دستمزد یک کارگر نیز، چنانچه پیش از این اشاره کردیم زیر فشار شرایط به پرولتاریا تحمیل می‌شود. این مسئله در دوران جنگ داخلی با سند ۲۱ فوریه ۱۹۱۹ که حداقل دستمزد را ۶۰۰ روبل و حداکثر حقوق پرسنل اداری سطح بالا را ۳۰۰۰ روبل تعیین می‌کند، تثبیت می‌گردد [۳۳] و بعداً نیز به یک رویه متداول تبدیل می‌شود.

در این دوران، نقض دمکراسی پرولتاریایی تا بدانجا پیش می‌رود که در برخی موارد اصل انتخابی نیز کنار گذاشته می‌شود که نمونه آن را می‌توان در ارتش سرخ سراغ گرفت. در اینجا رسماً اصل انتخابی و فراخوانی کنار گذاشته می‌شود.

ترتسکی که در آن ایام در راس ارتش سرخ قرار داشت، در پاسخ به اعتراضات کارگران و کادرهای حزبی که این رویه را مغایر سیستم حکومت شورایی می‌دانستند، تنها پاسخی که در کنفرانس حزبی مسکو ۱۹۱۹ ارائه داد، این بود: اصل انتخابی در ارتش "از نظر سیاسی بی‌معنا و از نظر فنی نامناسب" [۳۴] است.

در همین دوران است که مسئله آزادی‌های سیاسی نیز دچار محدودیت می‌شود.

این واقعیت برای هر مارکسیستی روشن است که طبقه کارگر بیش از هر طبقه‌ای به آزادی سیاسی نیاز دارد. بدون وجود آزادی‌های سیاسی، طبقه کارگر نمی‌تواند به اهداف خود جامه عمل پوشد. آزادی سیاسی، هم برای بسط و تکامل مبارزه طبقاتی پرولتاریا ضروریست و هم برای تحقق اهداف انقلاب اجتماعی. لذا طبقه کارگر نه تنها قبل از کسب قدرت سیاسی به این آزادی‌ها نیاز دارد بلکه پس از کسب قدرت نیز به وسیع‌ترین، کامل‌ترین و گسترده‌ترین آزادی‌ها نیازمند است. بلشویک‌ها که طبقه کارگر را در انقلاب سوسیالیستی اکتبر رهبری کردند به‌خوبی به اهمیت این مسئله واقف بودند. آنها در آغاز، به‌هیچ وجه قصد محدود کردن آزادی‌ها و حتی محروم کردن دشمنان پرولتاریا را از این آزادی‌ها نداشتند. اما شرایط فوق‌العاده حاد مبارزه طبقاتی، مقاومت سرسختانه بورژوازی، شورش‌های مسلحانه و جنگ داخلی، گام به گام حکومت کارگری را به مسیری سوق داد که این آزادی‌ها را محدود کند. این محدود نمودن از ایجاد تضییقات علیه بورژوازی آغاز گردید و آنها را از حق انتخاب نیز محروم ساخت. اما حکومت پرولتری به‌رغم تلاش‌های خصمانه و ارتجاعی احزاب منشویک و اس‌ار که نخستین جلسه کنگره دوم شوراهای را ترک کردند و اقدامات خرابکارانه و تروریستی، با آنها مدارا کرد. حکومت کارگری حتی اس‌ارهای چپ را که در آغاز به همکاری با حکومت کارگری تمایل داشتند، به عضویت شورای کمیسرهای خلق پذیرفت.

آغاز جنگ داخلی، وضعیت را تغییر داد. حکومت کارگری نمی‌توانست در حالیکه جهان سرمایه‌داری متحداً برای سرنگونی آن دست به مداخله نظامی زده بود، فعالیت‌های خرابکارانه احزاب منشویک و اس‌ار را که در اتحاد با بورژوازی داخلی و بین‌المللی دست به سازماندهی اقدامات نظامی و آشوب‌گرانه زده بودند تحمل کند، لذا آزادی‌های آنها را نیز محدود ساخت و از شرکت در شوراهای محروم‌شان ساخت. در ۱۴ ژوئن ۱۹۱۸ کمیته اجرایی مرکزی شوراهای نمایندگان، طی بیانیه‌ای بشرح زیر حکم بر اخراج منشویک‌ها و اس‌ارهای راست و مرکز از شوراهای صادر نمود:

"..... روشن است که نمایندگان اس‌ارهای (راست و مرکز) و حزب سوسیال دمکراتیک روسیه (منشویک) در سازماندهی حملات مسلحانه علیه کارگران و دهقانان در اتحاد با ضد انقلابیون شناخته شده مشارکت دارند" لذا "کمیته اجرایی مرکزی شوراهای کشوری تصمیم می‌گیرد که نمایندگان اس‌ارهای (راست و مرکز) و منشویک‌ها را از عضویت در شوراهای محروم سازد." [۳۵]

با این همه، باز هم حکومت کارگری در محدوده‌های فعالیت این احزاب را تحمل می‌کرد و آنها مستقیم و غیرمستقیم در شوراهای نیز حضور داشتند. اما هنگامیکه اندکی پس از جنگ داخلی بار دیگر دعوت به اعتصاب نمودند، دهقانان را به شورش برای سرنگونی حکومت شوروی فرا خواندند و شورش

کرنش‌تاد را برپا داشتند، حکومت شوروی تضییقات علیه آنها را تشدید نمود و از این پس دیگر نتوانستند به‌شکلی محسوس، فعالیت داشته باشند.

اینکه دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی می‌بایستی با مشت آهنین مقاومت دشمنان خود را درهم بکوبد و در شرایط فوق‌العاده بغرنج جنگ داخلی حتی آنها را از آرادی‌های سیاسی محروم کند، جزء الفبای مبارزه طبقاتی است. کسی که این حقیقت را نفهمیده باشد، هیچ چیز از مبارزه طبقاتی نفهمیده است. تاکید بر این مسئله از آن روست که امروز جریاناتی که هرگز یک جنبش محدود را هم رهبری نکرده تا چه رسد به رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا، آنهم در دوران جنگ داخلی، در ارزیابی‌شان از شکست‌های پرولتاریا که غالباً آنقدر سطحی است که همه مسائل مهم و اصلی را که باعث شکست انقلابات پرولتاریایی گردید نادیده می‌گیرند و صرفاً محدود شدن آرادی‌های سیاسی را علت شکست معرفی می‌کنند، مدعی‌اند حتی تحت شرایط جنگ داخلی نیز حکومت کارگری محق نیست دشمنان خود را از آزادی‌ها محروم کند.

بالعکس پرولتاریا در این زمینه محق بود و از این بابت اشتباهی مرتکب نشد. اگر خطا و اشتباهی وجود داشت، در فرائر رفتن از این محدوده در همان دوران، و برنچیدن محدودیت‌ها در دورانی است که اوضاع بالنسبه به‌حالت عادی برگشت و پرولتاریا موقعیت خود را مستحکم کرده بود. به‌قول روزا لوکزامبورگ: "این یک واقعیت مسلم و غیرقابل انکار است که اتفاقاً بدون وجود مطبوعات آزاد و بلامانع و بدون وجود اجتماعات و اتحادیه‌های آزاد، حکومت توده‌های وسیع ملت قابل تصور نمی‌باشد." "آزادی ای که فقط برای طرفداران دولت و فقط برای اعضای یک حزب باشد - هر قدر هم اعضای آن بی‌شمار باشد - آزادی نیست. آزادی همیشه آزادی کسانی است که طور دیگری می‌اندیشند" [۳۶]

اشتباه حکومت کارگری در این بود که با عادی شدن اوضاع، این محدودیت‌ها را برنچید و گسترده‌ترین و وسیع‌ترین آزادی را برقرار ننمود بلکه بالعکس این آزادی‌ها پیوسته محدودتر گردید تا بدانجا که در مراحل بعد شامل حال خود طبقه کارگر گردید. البته این که آزادی‌ها در چنین مسیر محدود شدنی پیش رفت، وابسته به علل اساسی‌تری بود که پیش از این بحث آنها رفت. به‌هر رو، این محدود شدن آزادی‌های سیاسی نیز در زمره مواردی است که تاثیر منفی خود را بر دیکتاتوری پرولتاریا و دمکراسی پرولتری برجای گذاشت.

روشن است که تحت چنین شرایطی، حزب طبقاتی پرولتاریا هم نمی‌توانست از انحرافات که در همین دوران نطفه می‌بندند، مبرا باشد. اگر به مباحثی که در جریان سال ۱۹۲۰ به‌ویژه از سوی جریانات اپوزیسیون کارگری و گروه سانترالیسم دمکراتیک در جریان است رجوع کنیم و از تمایلات فراکسیونی و فرقه‌ای آنها چشم‌پوشیم، حقایقی در مباحث آنها نیز وجود دارد. آنها انتقادات خود را نسبت به حزب، متوجه تمرکز بسیار شدید، عدم رعایت کامل اصل انتخابی، رشد تمایلات بوروکراتیک و غیره می‌کنند.

بروز این انحرافات تنها در حوزه سیاسی نبود، بلکه در حیطه انقلاب اقتصادی نیز، انحرافات مراحل بعد، در همین جا نطفه می‌بندند.

انقلاب اقتصادی یعنی دگرگونی در مناسبات تولیدی موجود که مجموعاً در شعار کمونیستی الغاء مالکیت خصوصی خلاصه می‌شود و با سلب مالکیت از بورژوازی و سازماندهی آگاهانه و برنامه‌ریزی شده تولید و توزیع آغاز می‌گردد، متضمن مدیریت جمعی کارگران و وسیع‌ترین مشارکت توده‌ای در تحدید سازماندهی روند تولید است.

مسائلی که از ۱۹۱۸ در شوروی مطرح می‌گردند، از جمله مسئله مدیریت تک‌نفره و در پی آن سلب ابتکار از کمیته‌های کارخانه که به‌راستی ارگان‌های خودجوش آنها ابتکار توده‌ای در نقطه تولید بودند، تاثیرات منفی خود را بر روند انقلاب اقتصادی برجای می‌گذارند.

همانگونه که پیش از این اشاره شد، حکومت کارگری شوروی به‌علت عقب‌ماندگی جامعه، از هم‌گسختگی و هرج‌ومرج اقتصادی، در ۱۹۱۸ مسئله برقراری مدیریت تک‌نفره و استفاده از مدیران

پیشین در کارخانه‌ها و موسسات را مطرح می‌کند. لنین که خود از مدافعین این نظریه بود و مسئله مدیریت تک‌نفره را با مقتضیات و شرایط حاکم بر جامعه در آن مقطع مرتبط می‌ساخت، برای مقابله با خطراتی که از جانب این شکل مدیریت، قدرت پرولتاریایی را تهدید می‌کرد، تاکید داشت که این مسئله باید با ابتکار عمل توده‌ای و کنترل از پائین توأم باشد. او نوشت: "هر اندازه که اکنون باید عزم ما برای دفاع از یک قدرت بی‌امان و استوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پروسه‌های معینی از کار و در موارد معینی از فعالیت‌های صرفاً اجرایی راسخ‌تر باشد، به همان اندازه هم باید شکل‌ها و شیوه‌های کنترل از پائین متنوع‌تر باشند تا بدین طریق کوچک‌ترین امکان آلودن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بوروکراتیسم بطور مکرر و خستگی‌ناپذیر ریشه‌کن گردد." [۳۷] اما در واقعیت امر آنچه که با گذشت زمان در حیطه‌های سیاسی و اقتصادی رخ داد، محدودتر شدن این کنترل و قدرت‌گیری روز افزون افرادی بود که در راس امور، قرار داشتند.

اوسینسکی یکی از رهبران کمونیسم چپ در همان سال ۱۹۱۸ طی مقاله‌ای در نخستین شماره کمونیسم "درباره ساختمان سوسیالیستی" به خطراتی که از جانب مدیریت تک‌نفره انقلاب را تهدید می‌کنند، اشاره کرد و نوشت:

"گرچه گذار به سوسیالیسم با ملی‌کردن موسسات مشخص می‌شود، اما ملی‌کردن فی‌نفسه - یعنی انتقال موسسات و مالکیت دولتی - به هیچ وجه معادل سوسیالیسم نیست. برای اینکه ملی‌کردن آن اهمیت را پیدا کند یعنی برای اینکه سوسیالیزاسیون شود، ضروریست که (الف) سیستم مدیریت موسسات بر مبنای موازین سوسیالیستی بنا گردد تا قدرت فرماندهی سرمایه تخریب گردد و در امور موسسه دیگر پایگاهی که بر روی آن، این فرماندهی بتواند احیاء شود وجود نداشته باشد. (ب) ضروریست که اتوریته عمومی که مالکیت بر وسایل تولید در دست آن قرار گرفته، اتوریته‌ای پرولتری باشد.... آیا برای نخبه پرولتری که با سرمایه‌داران در هیئت‌های مدیریت تراست‌ها می‌نشیند امکان‌پذیر است که تضمین نماید که قدرت واقعی پرولتاریا در تولید، در موقعیت فرماندهی باشد؟ من جدا در این مورد شک دارم. چون پرولتاریا به‌عنوان یک طبقه، عنصری غیرفعال خواهد شد." "اگر پرولتاریا فعالانه در تجدید سازماندهی روند تولید مشارکت نکند آنگاه سرمایه‌داری دولتی و نه سوسیالیسم محصول نهائی سیاست‌های حکومت خواهد بود." [۳۸]

به‌هر رو، سیستم مدیریت کارگری‌ای که در بطن کمیته‌های کارخانه و در نتیجه تکامل کنترل کارگری در نخستین ماه‌های پس از انقلاب پدید آمده بود، به تدریج محدود گردید. با این همه، کشمکش و مبارزه در این حیطه ادامه داشت، به‌نحوی که "در ۱۹۱۹ تنها ۸/۱۰ درصد موسسات در روسیه، به‌شیوه مدیریت تک‌نفره اداره می‌شدند." [۳۹] و در اغلب موسسات، شیوه‌های تلفیقی مدیریت وجود داشت، تا اینکه در ۱۹۲۰ رسم مدیریت تک‌نفره به‌نحو قطعی غلبه یافت.

این غلبه به‌همان نسبتی صورت گرفت که از نقش کمیته‌های کارخانه و ابتکار عمل توده‌ای از طریق آنها کاسته شد. واقعیت این است که در بطن شرایط از هم گسیختگی اقتصادی و هرج و مرج، عقب‌ماندگی جامعه و بی‌تجربگی کارگران، از همان آغاز انقلاب، هرج و مرجی در نحوه کار و فعالیت کمیته‌های کارخانه وجود داشت. پیش از این اشاره کردیم که حتی قبل از انقلاب اکتبر، تلاش‌های متعددی از طریق کنفرانس‌های کمیته‌های کارخانه، برای حذف موانع، هرج و مرج و ایجاد هماهنگی و تمرکز در فعالیت کمیته‌ها صورت گرفته بود، اما با این همه، برخی نابسامانی‌ها نیز وجود داشت. فقدان انضباط در کارخانه‌ها حتی پس از انقلاب اکتبر، یک واقعیت بود. ابعاد این مسئله به‌حدی رسیده بود که شلیاپنیکف کمیسر کار، در گزارش خود به کمیته اجرایی مرکزی، تصویر تیره‌ای از بحران انضباط کار در کارخانه‌ها ارائه داد و گفت: "تنها راه حل بحران دیسپلین کار، الغاء دستمزد تضمین شده و احیاء قطعه‌کاری" است. شورای سراسری اتحادیه‌ها نیز در دوم آوریل ۱۹۱۸ اعلام نمود که "یکی از علل عمده سقوط بار آوری کار.... فقدان هر نوع دیسپلین تولیدی است" و خواستار برقراری مجدد سیستم قطعه‌کاری، نرم‌های تضمین شده محصول، سهمیه و دفتر چه کار گردید. [۴۰] تا این دیسپلین برقرار شود.

گرایش به خودمختاری و محلی‌گرایی نیز در کمیته‌ها عمل می‌کرد. در موارد مختلفی، کمیته‌ها با موسسه تولیدی همچون یک واحد مستقل و خودمختار برخورد می‌کردند. تمایلی وجود داشت که تولید بر اساس اولویت‌هایی که خود کمیته تعیین می‌کرد انجام بگیرد.

حکومت شوروی در آغاز تلاش کرد که فعالیت کمیته‌ها را به یک سیستم هم‌آهنگ کنترل کارگری تبدیل نماید. اما به نتیجه مطلوب دست نیافت. مسئله کنترل به حیطة وسیع‌تری انتقال یافت و کنترل طبقاتی واحد و هماهنگ جایگزین اتوریته منقسم گردید. کمیته‌ها تابع شدند. لذا در شورای سراسری کنترل کارگری تنها ۵ نماینده از کمیته‌های کارخانه حضور داشتند و اکثریت آنها عمدتاً نمایندگان اتحادیه‌ها بودند. [۴۱]

با تشکیل ششمین و آخرین کنفرانس کمیته‌های کارخانه پتروگراد، که در قطعنامه خود اعلام نمود: زمان آن فرا رسیده است که کمیته‌ها سلول‌های اتحادیه در کارگاه شوند، رسماً کمیته‌های کارخانه تابع اتحادیه‌ها شدند، طی یک روند در اتحادیه‌ها ادغام گردیدند و به‌مرور نقش خود را از دست دادند.

گرچه اشکالاتی در نحوه کار و فعالیت کمیته‌ها در دوران حیات فعال آنها وجود داشت، اما تنها این اشکالات منجر به حذف کمیته‌ها از حیات فعال جامعه نشد. گرایش شدید به تمرکز از سوی حزب کمونیست و تمایل به تمرکز همه امور در دست دولت که در جریان جنگ داخلی تقویت گردید، نقش مهمی در کنار گذاشتن کمیته‌ها ایفا نمودند. در حالیکه امکان‌پذیر بود به‌مرور اشکالات کار کمیته‌های کارخانه را بر طرف ساخت و از طریق برقراری رابطه معینی بین کمیته‌ها و سازماندهی و هدایت مرکزی اقتصاد، نقش اصلی را در دگرگونی روند تولید بر عهده خود تولیدکنندگان مستقیم یعنی کارگران قرار داد و بدین طریق راه حل قطعی بر جدائی کارگران از وسایل تولید ارائه داد. اما چنین نشد، و با حذف کمیته‌ها که از اعتماد و حمایت وسیع توده‌ای برخوردار بودند، مداخله مستقیم توده‌ها در روند دگرگونی مناسبات تولید، محدود گردید و تمایلات بوروکراتیک و شیوه‌های عمل آمرانه و از بالا برای این دگرگونی تقویت گردید. این گرایش تا بدانجا تقویت شده بود که در پایان دوران جنگ داخلی نیز افرادی نظیر ترتسکی خواستار میلیتاریزه کردن تام و تمام اتحادیه‌ها و تبدیل آنها به ارگان‌های اداری دولتی گردیدند. او دیسپلین و اجبار نظامی را روش نرمال کار آبی صنعتی می‌پنداشت. بر این اعتقاد بود که "اجبار دولتی در دوران گذار، به عالی‌ترین درجه شدت خود در سازماندهی کار خواهد رسید." او از مبارزه سیستماتیک، پیگیر و برنامه‌ریزی شده برای متداول کردن انضباط شدید، کار اجباری و محبوس کردن کارگران خطا کار در اردوگاه‌های کار سخن به‌میان آورد. و نتیجه می‌گرفت که "میلیتاریزه کردن کار، بدون میلیتاریزه کردن خود اتحادیه‌ها" تصور ناپذیر است.

هر چند که حزب بلشویک این ادعا را که گویا "فشار و میلیتاریزاسیون کار، شکل عالی سازماندهی سوسیالیستی است، مردود دانست و میلیتاریزاسیون کار را فقط تحت شرایط جنگ قابل توجیه" [۴۲] دانست. با این همه، این نظرات بازتاب گرایش بوروکراتیک و آمرانه و حل مسائل از بالا و اعمال روش‌های جبری بودند.

بنابراین، از مجموع مباحث فوق‌الذکر می‌توان دریافت که انقلاب اجتماعی، در نتیجه یک‌رشته موانع و معضلات، از همین دوران با انحرافات در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی روبرو می‌گردد و در همین دوران است که نطفه‌های انحراف شکل می‌گیرند. این که چرا این انحرافات به‌رغم وجود یک سازمان پیش‌آهنگ طبقاتی کارگران با یک خط مشی مارکسیستی شکل می‌گیرند و حتی خود حزب بلشویک در این انحرافات و تقویت آنها سهیم می‌گردد، به شرایطی باز می‌گردد که طی این بحث به آنها اشاره شد. علت اصلی را باید در شرایطی که نبرد طبقاتی پرولتاریا در آن در جریان است، در وقوع انقلاب در کشوری بالنسبه عقب‌ماند با انبوه جمعیت خرده‌بورژوازی، در منفرد ماندن انقلاب، در شرایط جنگ داخلی و تهاجم همگانی بورژوازی بین‌المللی علیه انقلاب و از هم گسیختگی و فروپاشی نیروهای مولده در بطن این جنگ داخلی جستجو کرد. بر این مبنا، می‌توان این مسئله را نیز پاسخ داد که چرا به‌رغم اینکه برخی مسائل درست و اصولی هم از جانب کمونیست‌های چپ و سپس



اپوزیسیون کارگری و گروه سانترالیسم دمکراتیک عنوان گردید و از آن پس تا به امروز، در تبیین انحرافات و شکست‌های پرولتاریا هیچ مسئله تازه‌ای مگر تکرار همان مباحث ارائه نشده، نتوانست تاثیراتش از محدوده‌ای فراتر رود و همان انحرافات ادامه یافت تا به شکست قطعی پرولتاریا انجامید. واقعیت اینست که صحیح بودن یک مسئله از نظر اصولی به معنای درست بودن و عملی شدن آن در یک شرایط مشخص نیست. این جریانات بر برخی مسائل اصولی انگشت می‌گذاشتند، برخی انحرافات را به درستی نشان می‌دادند، اما پاسخ آنها منطبق بر نیازهای لحظه‌ای که انقلاب از سر می‌گذارند نبود. از این رو نه توانستند تاثیر مثبتی بر خود انقلاب بگذارند، و نه از انحرافات آن جلوگیری نمایند.

## ۷- گذار از کمونیسم جنگی به نپ

بحران اقتصادی و سیاسی اوائل ۱۹۲۱ و حوادثی که در این ایام در نتیجه نارضایتی توده‌ها به وقوع پیوست، یکبار دیگر صحت نظرات لنین را مبنی بر اینکه در کشوری عقب‌مانده کوشش برای معمول ساختن اصول سوسیالیستی تولید و توزیع بطور مستقیم و از کوتاه‌ترین و سریع‌ترین راه ممکن نیست بلکه باید به شیوه‌ای غیرمستقیم، پیچیده و از طریق یک رشته مراحل انتقالی انجام بگیرد، اثبات نمود. از اینجا است که سیاست نوین اقتصادی (نپ) در دستور کار قرار می‌گیرد و تاکتیک محاصره طولانی‌تر دژ، جایگزینی یورش مستقیم می‌گردد. در واقع امر، نپ سیاست ویژه پرولتاریا در مرحله‌ای از حیات انقلاب پرولتری شوروی است که "در اسلوب‌ها و شکل‌های ساختمان سوسیالیسم تغییرات جدی وارد می‌آورد." "مسابقه اقتصادی را بین سوسیالیسم که ساخته می‌شود و سرمایه‌داری که تلاش دارد خود را احیاء سازد بر زمینه ارضاء میلیون‌ها دهقان از طریق بازار، مجاز می‌شمارد." و "در تمامی سیاست انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم شیوه‌های خاصی از این انتقال را اجرا می‌نماید و در یک سلسله از موارد به نحوی عمل می‌کند که با سابق فرق دارد. یک سلسله مواضع را از طریق به اصطلاح "حرکت دورانی جدید" تصرف می‌نماید. عقب‌نشینی می‌کند تا بار دیگر آماده‌تر به تعرض علیه سرمایه‌داری بپردازد. از آن جمله اکنون بازرگانی آزاد و سرمایه‌داری مجاز شمرده شده و بسط می‌یابد و امور این بازرگانی و سرمایه‌داری توسط دولت تنظیم می‌گردد و از طرف دیگر بنگاه‌های سوسیالیستی شده دولتی تابع اصل به اصطلاح خود حسابی می‌شوند یعنی تابع اصل بازرگانی می‌گردند." [۴۳]

هدف این سیاست تامین امر وحدت کارگران و دهقانان و بالنتیجه تقویت دیکتاتوری پرولتاریا، بهبود اوضاع اقتصادی و فراهم ساختن شرایط برای تعرض مجدد علیه سرمایه و تسریع سوسیالیسم بود. نخستین گام در جهت اجرای این سیاست، گذار از سیاست اخذ مازاد دهقانان به مالیات جنسی در ۱۹۲۱ بود. حکومت پرولتری بخشی از مازاد دهقانان را به عنوان مالیات از آنها می‌گرفت و در محدوده‌ای که نمی‌توانست بقیه محصول را با محصولات صنعتی مورد نیاز دهقانان مبادله کند، به آنها اجازه می‌داد این مازاد را در بازار بفروشند. سپس در ۱۹۲۴ مالیات پولی جایگزین مالیات جنسی گردید. در همان حال پاسخگویی به نیازهای دهقانان ایجاب می‌کرد که صنایع کوچک نیز احیاء شوند. لذا تعدادی از موسسات کوچک که حکومت شوروی امکان احیاء آنها را نداشت در یک دوره ۲ تا ۵ ساله در ازای پرداخت ۱۰ تا ۱۵ درصد محصول، اجازه داده شدند. "تا اکتبر ۱۹۲۳ تعداد موسسات اجازه داده شده به ۵۶۹۸ رسید" [۴۴] بدیهی است که فروش مازاد غلات در بازار و احیاء صنایع کوچک به معنای آزادی بازرگانی خصوصی و بالنتیجه احیاء و رشد سرمایه‌داری بود. بنابر این حکومت شوروی نمی‌توانست این تکامل سرمایه‌داری را ممنوع کند، اما می‌توانست آنرا به مسیری سوق دهد که محدود و قابل کنترل باشد. این مجرا، سرمایه‌داری کنوپراتیوی بود که تحت

حکومت کارگری یکی از اشکال سرمایه‌داری دولتی محسوب می‌شد. لذا لنین می‌گفت: "در حدودی که سیاست مالیات جنسی معنایش آزادی فروش بقیه مازاد است (مازادی که به‌عنوان مالیات اخذ نشده است) در این حدود ما باید بکوشیم تا این تکامل سرمایه‌داری را (زیرا آزادی فروش، آزادی بازرگانی عبارت است از تکامل سرمایه‌داری) به‌مجرای سرمایه‌داری کنوپراتیوی سوق دهیم. سرمایه‌داری کنوپراتیوی از این لحاظ که امر حساب و کنترل و نظارت و قراردادهای بین دولت (در این مورد دولت شوروی) و سرمایه‌دار را تسهیل می‌نماید شبیه است به سرمایه‌داری دولتی. کنوپراسیون به‌عنوان شکل بازرگانی، مفیدتر و سودمندتر از بازرگانی خصوصی است و این تنها به علل مذکور نبوده بلکه همچنین به این علت است که کنوپراسیون اتحاد و تشکل میلیون‌ها تن از اهالی و سپس سراسر اهالی را تسهیل می‌نماید و این کیفیت به نوبه خود از نقطه نظر انتقال آتی از سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم رجحان عظیمی است." [۴۵]

بنابر این، کنوپراسیون به‌عنوان شکلی از سرمایه‌داری دولتی در مقایسه با عنصر خرده مالکی و بازرگانی خصوصی گامی به پیش بود و حکومت پرولتری بهتر می‌توانست آن را کنترل کند و از سوی دیگر با متشکل ساختن میلیون‌ها تن از اهالی در شرایط حاکمیت شوروی، می‌توانست امر انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را تسریع نماید. این جنبه از کنوپراسیون است که بعداً در نوشته دیگر لنین تحت عنوان "درباره کنوپراسیون" بسط و تکامل می‌یابد.

در دوران نپ، علاوه بر کنوپراسیون، اشکال دیگری از سرمایه‌داری دولتی به شکل امتیازها (عمدتاً امتیاز بهره‌برداری از معادن و جنگل‌ها، به سرمایه‌داران داخلی و خارجی در مدتی معین تحت کنترل دولت) و یا شکل حق‌العمل کاری بوجود آمدند. هرچند که این اشکال چندان گسترش نیافتند و در ۱۹۲۸ تمام ۶۸ امتیازی که وجود داشت فقط شش دهم درصد محصول صنعتی را تولید می‌کردند. [۴۶]

اما روی هم رفته تا اواسط دهه ۲۰، سهم صنایع سرمایه‌داری به ۲۰ درصد رسید، حدود ۵۰ درصد تجارت خرده فروشی در دست بخش خصوصی متمرکز گردید. در محدوده‌ای، استخدام کارگران توسط بخش خصوصی مجاز شمرده شد. نپ‌مان‌ها و کولاک‌ها رشد کردند. نقش پول احیاء گردید. موسسات دولتی استقلال بیش‌تری یافتند و می‌توانستند بر مبنای سیستم حسابداری بازرگانی، فعالیت کنند. سیستم دستمزد نقدی متداول شد و مجدداً هزینه خدمات وضع گردید.

بدیهی است که این احیاء و رشد سرمایه‌داری برای طبقه کارگر خطری جدی بود، اما در شرایطی که قدرت سیاسی و مواضع فرماندهی اقتصادی در دست طبقه کارگر بود، خطری نابودکننده محسوب نمی‌شد. از همین رو لنین در ۱۹۲۲ نوشت: "سیاست اقتصادی جدید هیچ چیز را اساساً در سیستم اجتماعی روسیه تغییر نداده و مادام که قدرت در دست کارگران قرار دارد و اینکه قدرت شوروی اکنون پا برجا مانده و من فکر می‌کنم کسی اکنون تردیدی در این امر ندارد- نمی‌تواند تغییر دهد.... سرمایه‌داری دولتی که یکی از جنبه‌های اصلی سیاست اقتصادی جدید است، تحت قدرت شوروی، شکلی از سرمایه‌داری است که طبقه کارگر آن را آگاهانه مجاز دانسته و محدود نموده است. سرمایه‌داری دولتی ما اساساً از سرمایه‌داری دولتی در کشورهایی که حکومت بورژوائی دارند، از این جهت متمایز است که دولت ما نماینده بورژوازی نیست بلکه نماینده پرولتاریاست که موفق شده است اطمینان کامل دهقانان را بدست آورد." [۴۷]

به‌موازات روندی که فوقاً توضیح داده شد، تا اواسط دهه ۲۰، حکومت کارگری توانست تا حدودی به اهداف خود از پیشبرد سیاست اقتصادی نوین دست یابد. اتحاد کارگران و دهقانان تحکیم شده بود. اوضاع کشاورزی بهبود یافت و صنایع نیز تحکیم و تکامل یافتند.

"تولیدات کشاورزی کشور به ۱۱۲ درصد قبل از جنگ و سطح کشت به ۳/۹۹ درصد ۱۹۱۳ رسیده بود. تعداد احشام و خوک‌ها نسبت به سال ۱۹۱۶ افزایش یافت. در تابستان سال ۱۹۲۵ قریب پنج میلیون واحد اقتصادی روستائی در انواع تعاونی گرد آمده بودند. تولید صنایع بزرگ در سال ۱۹۲۵ به سه چهارم قبل از جنگ رسید. سهم محصول صنایع دولتی و تعاونی ۸۱ درصد کل محصول و

سهم صنایع خصوصی ۱۹ درصد آن را تشکیل می‌داد. [۴۸] در همین ایام، تعداد کارگران صنعتی و کشاورزی از مرز ۶ میلیون گذشته بود. تحت چنین شرایطی که امر بازسازی و ترمیم انجام گرفته و اتحاد کارگران و دهقانان تحکیم شده بود، مسئله‌ای که در برابر طبقه کارگر قرار گرفته بود این بود که آیا دوران تعرض مجدد فرار رسیده است یا هنوز می‌باید به رشد بورژوازی میدان داد؟ این خود با یک سوال مهم‌تر به هم گره می‌خورد که آیا طبقه کارگر می‌تواند با وجود تاخیر انقلاب در باختر، امر ساختمان همه جانبه سوسیالیسم را آغاز کند یا نه؟

خواست و تمایل طبقه کارگر که در اکتبر ۱۹۱۷ برای دگرگونی نظم موجود و تجدید سازماندهی سوسیالیستی جامعه به پا خاسته بود، روشن بود. اگر طبقه کارگر به یک عقب‌نشینی نظیر نپ تن داده بود تنها از آن رو بود که شرایط را برای تسریع سوسیالیسم همواره سازد. لذا در سطح رهبری طبقه نیز آن بخشی می‌توانست نقش اصلی را در تحولات آتی ایفا نماید که به تمایلات سوسیالیستی طبقه کارگر توجه داشته، پاسخی صریح و روشن در قبال تحولات داشته باشد و چشم‌انداز سوسیالیسم را در مقابل طبقه کارگر بگشاید. لذا در این مرحله، یکبار دیگر همراه با تشدید مبارزه طبقاتی در مقیاس سراسر جامعه، این مبارزه در درون حزب کمونیست نیز بازتاب یافت و یک مبارزه ایدئولوژیک حاد بر سر مسئله مسیری که طبقه کارگر باید در پیش بگیرد و موضعی که در قبال اقبال و طبقات دیگر جامعه اتخاذ نماید، در گرفت. نه "اپوزیسیون جدید" به رهبری ترسکی و نه بعداً "اپوزیسیون متحد" هیچ‌یک راه حلی در قبال مسئله مبرم سوسیالیسم در شوروی نداشتند. آنها مسئله سوسیالیسم را موکول به کمک کشورهای پیشرفته صنعتی و انقلاب پرولتاری در باختر می‌کردند که عجلتا به تاخیر افتاده بود. در عین حال به مسئله دهقانان میانه حال که نیروی قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دادند و حفظ اتحاد آنها با طبقه کارگر دارای اهمیتی جدی بود، بهائی نمی‌دادند. نظرات این اپوزیسیون‌ها در قبال مسئله سوسیالیسم از دیدگاه طبقه کارگر شوروی نوعی شکست طلبی و تسلیم مواضع به بورژوازی بود. بنابر این مردود محسوب می‌شد. از سوی دیگر، جریان راست به رهبری بوخارین که در آستانه کنفرانس چهارده طی مقاله‌ای خطاب به دهقانان از آنها می‌خواست خود را غنی کنند، مزارع خود را توسعه دهند و از اینکه در معرض محدودیت‌هایی قرار گیرند نترسند و به طبقه کارگر از طریق حرکت لاک‌پشتی و عده بنای سوسیالیسم را به اتفاق عموم دهقانان می‌داد، عملاً طبقه کارگر را به تسلیم شدن در برابر بورژوازی دعوت می‌کرد. این گرایش راست نیز نمی‌توانست در میان کارگران پایگاهی پیدا کند. لذا اکثریت قاطع طبقه کارگر و حزب بلشویک از نظرات و مواضع استالین دفاع کردند. کنگره چهاردهم که ۴۴ درصد نمایندگان آن را کادرهای زیرزمینی حزب بلشویک [۴۹] یعنی کسانی تشکیل می‌داند که یک عمر به خاطر اهداف و اعتقادات کمونیستی مبارزه کرده بودند و بیانگر خواست‌ها و منافع طبقه کارگر بودند، با تصمیم تاریخی خود، سرنوشت اپوزیسیون‌ها را روشن ساخت. کنگره طی قطعنامه‌ای اعلام نمود: "کنگره در رشته ساختمان اقتصادی این نکته را مآخذ قرار می‌دهد که در کشور ما یعنی کشور دیکتاتوری پرولتاریا" برای بنا نمودن جامعه کامل سوسیالیستی همه چیز ضروری را داراست. (لنین) و در عین حال گفته می‌شود: "یگانه تضمین نهائی سوسیالیسم یعنی تضمین علیه اعاده سرمایه‌داری عبارت است از انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در یک‌رشته از کشورها." [۵۰] انجام این وظیفه نیز در گرو صنعتی کردن کشور و ایجاد صنایع بزرگ با تکنیک‌های پیشرفته اعلام گردید.

کنفرانس پانزدهم نیز مسئله پیشی گرفتن از کشورهای سرمایه‌داری را در یک دوره اعلام می‌کند. از این پس، سیاست محدود کردن سرمایه‌داران بخش خصوصی که در نتیجه نپ سریعاً رشد کرده بودند در دستور کار قرار می‌گیرد. از ۱۹۲۷ این حقیقت آشکار می‌گردد که نرخ‌های رشد پائین در کشاورزی با صنعتی کردن گسترده کشور هیچ هم‌آهنگی ندارند. در این سال میزان جمع‌آوری غلات کاهش می‌یابد و مسئله آذوقه رسانی به شهرها و صدور غلات با مشکلاتی روبرو می‌گردد. واکنش حکومت شوروی و اتخاذ اقدامات فوق‌العاده، که تنها شامل کولاک‌ها نشده بلکه دهقانان میانه حال را در برمی‌گیرد، در نهایت مشکلی را حل نمی‌کند. استالین در کنگره پانزدهم حزب، راه خروج را

"تبدیل مزارع دهقانی کوچک و پراکنده به مزارع متحد مبتنی بر کشت زمین بطور مشترک، انتقال به کشت جمعی زمین" اعلام می‌کند. او می‌گوید "راه خروج، متحد ساختن مزارع دهقانی کوچک و پراکنده به تدریج اما با اطمینان، نه از طریق فشار و اجبار بلکه از طریق نمونه و متقاعد ساختن به مزارع بزرگ مبتنی بر کشت مشترک، تعاونی و کلکتیو زمین است.... راه خروج دیگری وجود ندارد."

کنگره خواستار تعرض گسترده‌تر علیه کولاک‌ها، گذار به تولید بزرگ کشاورزی سوسیالیستی مبنی بر تکنیک جدید و تحول در مناسبات در روستاها بر اساس کلخوزها و سوخوزها می‌گردد.

## ۸- چرخش بزرگ - انقلاب در روستاها، جهش صنعتی و مسئله دگرگونی مناسبات در مقیاس ملی

سال ۱۹۲۹، "چرخش بزرگ" آغاز می‌گردد. نپ کنار گذارده می‌شود. سیاست تعرضی پیش‌روی گسترده و همه‌جانبه در سراسر جبهه برای محو عناصر سرمایه‌داری از شهر و روستا و کلکتیویزه کردن در مقیاس وسیع آغاز می‌گردد.

سیاست خلع‌ید از کولاک‌ها و نپ‌مانها به مرحله اجرا در می‌آید. قوانین مربوط به اجاره زمین و اجیر نمودن کارگر که در دوران نپ معمول شده بود ملغاً می‌گردد و مسئله اجرای نخستین برنامه ۵ ساله در ۴ سال مطرح می‌شود.

در نتیجه تحولاتی که در پی این چرخش به وقوع پیوست، تا اواسط دهه ۳۰ دگرگونی‌های همه‌جانبه‌ای در مقیاس سراسری کشور به وقوع پیوست. قبل از آغاز جنبش کلخوزی، متجاوز از ۲۴ میلیون اقتصاد فردی دهقانی وجود داشت که یک میلیون آن متعلق به کولاک‌ها بود. تا پایان برنامه پنج‌ساله اول، قریب دو سوم و تا پایان برنامه پنج‌ساله دوم در ۱۹۳۷، ۹۳ درصد خانوارهای دهقانی در مزارع اشتراکی ادغام شده بودند. [۵۱] این به‌معنای دگرگونی مناسبات در روستاها بود.

با اجرای نخستین برنامه پنج‌ساله که تلاشی هدفمندانه و آگاهانه از سوی حکومت کارگری شوروی برای سازمان‌دهی تولید در مقیاس سراسری کشور و صنعتی کردن همه‌جانبه کشور، نه بر مبنای ملاحظات سود و زیان، بلکه براساس اولویت‌های اجتماعی تدوین شده بود و طی مدت ۴ سال و سه ماه پایان یافت، دگرگونی‌های عظیمی صورت گرفت.

در طی سال‌های ۳۳-۱۹۳۰ حجم محصولات صنایع به‌بیش از دو برابر افزایش یافت و نسبت به سطح سال ۱۹۲۹، ۲۱۹ درصد رشد داشت. نسبت محصولات صنعتی به کشاورزی از ۴۸ درصد در ۱۹۲۸ به حدود ۷۰ درصد رسید.

با اجرای برنامه پنج‌ساله دوم، کل محصول صنایع بزرگ نسبت به سطح سال ۱۹۲۹ به بیش از ۴ برابر (۴۲۸ درصد) افزایش یافت. [۵۲] با این تحولات، سهم بخش خصوصی در زمینه صنایع و گردش که در ۱۹۲۸ رقم قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌داد و یک ششم محصولات صنعتی و یک چهارم فروش در دست آنها بود [۵۳] به کمتر از ۱ درصد کاهش می‌یابد.

بنابر این، در اواسط دهه ۳۰، پس از یک دوران پر فرازونشیب ۲۰ ساله است که یک سلب مالکیت کامل از استثمارگران صورت می‌گیرد. وسایل تولید به تملک جامعه در می‌آیند. تولید و توزیع به حسب یک نقشه هدفمند و آگاهانه انجام می‌گیرد. کار موظف همگانی معمول می‌گردد و هرگونه استثمار فرد از فرد از میان می‌رود. لذا اگر در یک کشور پیشرفته صنعتی، پرولتاریا پس از انقلاب در موقعیتی قرار می‌گیرد که می‌تواند بلادرنگ این اقدامات را عملی سازد، انقلاب پرولتاری در شوروی تنها پس از یک سلسله مراحل انتقالی، عقب‌نشینی‌ها و پیشروی‌هایی که ۲۰ سال به‌طول انجامید، توانست این اقدامات را عملی سازد، آن هم به قیمت ضایعات و قربانی‌های بزرگ و انحراف

از یک سلسله موازین سوسیالیستی که اکنون باید به بررسی آنها بپردازیم. مشکلات در اینجا نیز از مسئله عقب‌ماندگی کشور و با روند صنعتی کردن، سرعت و الگوی آن در چنین کشوری آغاز می‌گردد. طی دوران نپ، زمینه‌های رشد بورژوازی و قدرت‌گیری روزافزون آن فراهم شده بود. از اواسط دهه ۲۰ به بعد رشد مبارزه طبقاتی به مرحله‌ای می‌رسد که مسئله پیروزی که برکه به صورت یک مسئله مبرم مطرح می‌گردد و مسئله تعرض مجدد و تلاش برای استقرار سوسیالیسم در مقیاس ملی در دستور کار قرار می‌گیرد.

بر هر کس که الفبای سوسیالیسم را بدانند این واقعیت روشن است که بدون صنایع بزرگ و پیشرفته، صحبت از ساختمان سوسیالیسم حرف پوچی است. لذا حکومت کارگری توام با تعرض گسترده مجدد به بورژوازی، مسئله صنعتی کردن همه جانبه کشور را در دستور کار قرار می‌دهد. اما این صنعتی کردن نمی‌توانست در شرایط تعرض گسترده به بورژوازی و حادثترین نبردهای طبقاتی، آرام، آرام پیش رود. مقتضیات وظایفی که پرولتاریا در برابر خود قرار داده بود، ایجاب می‌کرد که این صنعتی کردن هرچه سریع‌تر انجام بگیرد.

مسئله عدم وقوع انقلاب در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، انزوا و محاصره قدرت پرولتاریایی توسط سرمایه‌داری جهانی، توطئه‌های قدرت‌های امپریالیستی و احتمال مداخله نظامی مجدد در نیمه دوم دهه ۲۰، قدرت‌گیری روزافزون فاشیسم در کشورهای سرمایه‌داری و چشم‌انداز وقوع یک جنگ جهانی دیگر، همه این عوامل نیز سرعت بخشیدن هرچه بیشتر به امر صنعتی کردن و توام با آن تقویت هرچه بیشتر صنایع سنگین را به‌زیان صنایع مصرفی تشدید می‌کرد.

با در نظر گرفتن مجموع شرایطی که طبقه کارگر در این مقطع با آن روبرو بود و هم‌اکنون به آنها اشاره کردیم، آیا پرولتاریا، می‌توانست از این صنعتی کردن سریع کشور دست بردارد و راه‌هایی را برگزیند که مشکلات این صنعتی کردن سریع را نداشته باشند؟

هر کس که واقعیت‌های آن‌روز جامعه و مسائلی را که طبقه کارگر با آن روبرو بود در نظر بگیرد، قطعاً نمی‌تواند الترناتیو دیگری ارائه دهد. اما در اینجا این سوال پیش می‌آید که چگونه کشوری که در محاصره جهان سرمایه‌داری قرار گرفته و نه تنها هیچ کمکی به آن نمی‌شود بلکه هر لحظه در معرض دشمنی و تهاجم قدرت‌های امپریالیستی قرار دارد، می‌خواهد این وظیفه دشوار و سنگین را با توجه به امکانات و منابع محدود خود انجام دهد؟ پاسخ روشن است. از طریق تلاش و فداکاری خود طبقه کارگر و تحمل فشار. امری که طبقه کارگر آن را پذیرفته بود. پرولتاریایی که اساساً برای دگرگونی نظم موجود به‌پاخاسته بود و تا این زمان از خودگذشتگی و قهرمانی کم‌نظیری از خود نشان داده بود، اکنون نیز آماده هرگونه از خودگذشتگی به‌خاطر تحقق اهدافش بود. به‌راستی بدون ابتکار عمل توده‌های کارگر، بدون از خودگذشتگی، قهرمانی و تحمل فشارها چگونه ممکن بود کشوری عقب مانده، طی ۱۰ سال حدود ۵۰۰ درصد رشد داشته باشد و به پایه پیشرفته‌ترین کشورهای جهان صنعتی برسد.

از سوی دیگر، بخشی از فشار بار صنعتی کردن را دهقانان می‌بایستی متحمل شوند. آنها می‌بایستی تامین‌کننده بخشی از منابع لازم برای صنعتی کردن کشور باشند. اما طبیعی است که دهقانان به‌عنوان مالکین خرد، حاضر نبودند به از خودگذشتگی تن دهند و بار سنگین صنعتی کردن را تحمل نمایند. تضاد تشدید می‌شود و این تشدید تضاد هنگامی به اوج خود می‌رسد که مسئله کلکتیویزه کردن دهقانان در دستور کار قرار می‌گیرد و صنعتی کردن کشور با کلکتیویزه کردن دهقانان به هم بافته می‌شود.

واقعیت این است که مشکل مسئله ارضی در یک کشور عقب‌مانده، در آغاز انقلاب به‌نحوی که با مقتضیات تمایلات بورژوا-دمکراتیک دهقانان سازگاری داشت، حل شده بود، اما به قیمت مشکلاتی برای روند آتی سوسیالیسم. مسئله تقسیم زمین میان دهقانان، در یک مقطع، به انقلاب و جانبداری دهقانان از کارگران کمک کرده بود، اما مشکل بزرگتری را برای تحولات سوسیالیستی در روستاها پدید آورده بود. این مشکل که به‌انجاء مختلف در سال‌های بعد خود را آشکار می‌سازد، با سیاست

اشتراکی کردن مزارع، با شدت و حدت خود نمایی می‌کند. روزا لوگزامبورگ یک سال پس از انقلاب اکتر ضمن نقد این سیاست حکومت کارگری، مشکلاتی را که در آینده با آن روبرو خواهد شد پیش بینی کرد. او نوشت شعار بلشویک‌ها مینی بر تصاحب فوری و تقسیم زمین‌ها میان دهقانان "مشکلات غیر قابل حلی را در جهت تغییر شکل مناسبات کشاورزی به مفهوم سوسیالیستی بوجود می‌آورد." "در گذشته رفرم سوسیالیستی در دهات حداکثر با مقاومت یک دسته کوچک از مالکین بزرگ اشرافی و سرمایه‌دار و یک اقلیت بورژوازی ثروتمند ده مواجه می‌شد که خنثی کردن آن به وسیله توده انقلابی خلق کار بسیار ساده‌ای بود. ولی اینک پس از "مصادره"، توده بسیار وسیع و نیرومندی از دهقانان صاحب زمین، برای دفاع از مالکیت تازه بدست آورده خود با هر نوع اجتماعی کردن سوسیالیستی کشاورزی به وسیله چنگ و دندان دفاع خواهند کرد." [۵۴]

به‌رغم اینکه روزا واقعیت‌های مشخصی که این سیاست را در یک کشور عقب‌مانده به پرولتاریا و بلشویک‌ها تحمیل کرد در نظر نمی‌گیرد، اما نتایج و عواقب این سیاست را به‌درستی پیش‌بینی می‌کند. پیش از این به شرایطی که قدرت شوروی و حزب بلشویک مسئله کلکتیویزه کردن را در دستور کار قرار می‌دهند و نیز در باره رابطه آن با تحولات عمومی و صنعتی کردن کشور اشاره کردیم. هنگامی که اجرای عملی این سیاست در دستور کار قرار می‌گیرد، تمام تاکید بر این است که مطابق یک سیاست مارکسیستی در قبال دهقانان، کلکتیویزه کردن باید امری داوطلبانه باشد. در مراحل اولیه نیز در محدوده‌ای روال کار بر همین منوال بود. اما سرعت آن بسیار کم بود و با تحولات عمومی تناسبی نداشت. عمدتاً دهقانان فقیر بودند که به نهضت کلخوزی می‌پیوستند. دهقانان میانه حال بنابه تمایلات طبقاتی خود، گرایشی به پیوستن به کلخوزها نداشتند. کولاک‌ها که هنوز در آن مقطع یک نیروی بالنسبه قوی بودند، به انحاء مختلف مانع پیوستن دهقانان به کلخوزها می‌شدند. از این‌جاست که سیاست فشار و اجبار از سوی دستگاه دولتی و حزبی به‌کار گرفته می‌شود. این مسئله منجر به چنان آشفتگی و نارضایتی در میان دهقانان می‌گردد، که کمیته مرکزی حزب بلشویک، سیاست اجبار و فشار برای کلکتیویزه کردن را محکوم می‌کند و استالین مقاله سرگیجه از موفقیت را می‌نویسد که طی آن توسل به زور و اجبار برای کلکتیویزه کردن و در نظر نگرفتن شرایط مختلف را محکوم می‌کند. در پی این مقاله است که دهقانانی که به‌زور در کلخوزها وارد شده بودند به‌یک باره آنها را ترک می‌گویند. طی شش ماه یعنی تا سپتامبر ۱۹۳۰ درصد خانوارهای عضو مزارع اشتراکی از ۵۸ درصد به ۲۱ درصد کاهش می‌یابد. [۵۵] یکبار دیگر سیاست اعمال فشار و تبعیدهای دستجمعی در دستور کار قرار می‌گیرد که تنها کولاک‌ها را در بر نگرفته بلکه بخش‌هایی از دهقانان میانه حال را نیز شامل می‌شود.

به هر حال این کلکتیویزه کردن که تاثیر منفی خود را بر کشاورزی کشور بر جای می‌گذارد، در بطن حادثترین فشارها و درگیری‌های طبقاتی اجرا می‌گردد. بنابر این نمی‌توان آن را صرفاً بر مبنای سیاست‌های نادرست توسل به زور و اجبار برای تسریع کلکتیویزاسیون توضیح داد. بلکه باید مجموعه شرایط عینی که کشور شوروی در این مقطع با آن روبرو بود، تحولات عمومی کشور، عقب‌ماندگی کشاورزی، مسئله صنعتی کردن و مبارزه بسیار شدید طبقاتی را نیز در نظر گرفت، تا بتوان توضیح قانع‌کننده‌ای بر این مسئله یافت که چرا به‌رغم روشن بودن این حقیقت که کشیده شدن دهقانان به مسیر تحولات سوسیالیستی، تنها از طریق نمونه و روش‌های داوطلبانه می‌تواند به نتایج مثبتی برسد و به‌رغم اینکه حکومت شوروی و حزب بلشویک مکرر در این روند در برابر سیاست توسل به زور و اجبار موضع گرفتند، بازهم در نهایت این کلکتیویزه کردن شکلی اجباری به‌خود گرفت. اما مسئله مهم‌تری که باید مورد بررسی قرار گیرد، تاثیر صنعتی کردن بسیار سریع کشور، پیاده کردن اهداف برنامه‌های پنج‌ساله اول و دوم و کلکتیویزه کردن همه‌جانبه و سریع دهقانان و در بطن تمام این شرایط، حادث شدن مبارزه طبقاتی، بر قدرت سیاسی پرولتاریا و کلا انحرافات است که تا پیش از این تحولات، نیز شکل گرفته بودند.

## ۹- تداوم و تشدید انحرافات در دوران استالین

تحولاتی که از نیمه دوم دهه ۲۰ آغاز و تا اواسط دهه ۳۰ در جامعه شوروی صورت می‌گیرند، قبل از هر چیز منجر به تمرکز بیش از حد قدرت در دست گروه محدودی می‌گردد. انجام وظایف بسیار بزرگ، نظیر صنعتی کردن کشور، کلکتیویزه کردن، و پیاده کردن اهداف برنامه‌های پنج‌ساله در کشوری عقب مانده با جمعیت کثیر دهقانی، در شرایطی که تعرض نهایی برای محو کولاک‌ها و نپمان‌ها سازمان داده می‌شد و طبقه کارگر نه تنها در عرصه داخلی درگیر یک مبارزه طبقاتی حاد بود بلکه بورژوازی بین‌المللی هر لحظه آن را تهدید می‌کرد، تمرکز روزافزون و اراده واحد را برای پیشبرد این وظایف سترگ می‌طلبید. این واقعیت که مقتضیات عینی جامعه و شرایط مبارزه طبقاتی آن را ایجاب می‌کرد، در ادامه خود به تمرکز روزافزون قدرت در دست حزب، کمیته مرکزی، دفتر سیاسی و دبیرکل حزب انجامید. در این روند، نقش شوراها و مداخله توده‌های کارگر در اداره امور کشور نسبت به دوران لنین باز هم محدودتر و صوری‌تر گردید. نظارت و کنترل توده‌ای در زمینه‌های مختلف ضعیف‌تر شد. اداره امور کشور بیش از پیش در دست لایه محدودی از کارگران و کادرهای حزب قرار گرفت و به همین نسبت از میزان مداخله کارگران و نقش آنها در شوراها کاسته شد.

در ۱۹۳۱، ۷۸۸۰۰ یا ۵/۵۶ درصد مجموع نمایندگان شوراها شهری را کارگران تشکیل می‌دادند که ۵۸۶۰۰ تن یا ۴۲ درصد، کارگران کارخانه‌ها بودند. همچنین از ۱۵۷۶ نماینده حائز رای برای ششمین کنگره سراسری شوراها ۶/۵۴ درصد را کارگران تشکیل می‌دادند. روند کاهش نقش کارگران در اداره امور کشور سبب گردید که بر نقش اقشار غیرپرولتری افزوده گردد، لذا در اولین انتخابات برای شورای عالی اتحاد شوروی در ۱۹۳۷ تنها ۳/۴۵ درصد را کارگران تشکیل می‌دادند، در حالیکه ۷/۲۳ درصد دهقانان و ۳۱ درصد را روشنفکران و کارمندان دولتی به خود اختصاص داده بودند. در شورای ملیت‌ها نیز، این نسبت‌ها برای کارگران ۳۸ درصد، دهقانان ۳۴ درصد و اقشار و گروه‌های دیگر، ۲۸ درصد بود. نتیجتاً در اولین شورای عالی اتحاد شوروی، تنها ۲۴ درصد نمایندگان را کارگران تشکیل می‌دادند. [۵۶]

روند ادغام حزب و دولت، که در واقعیت امر با خود انقلاب آغاز شده بود، در طی این دوران، شکل منسجم‌تر و عریان‌تری به خود می‌گیرد. به‌رغم اینکه در مباحثات دهه ۲۰ بر سر نقش دولت و حزب، استالین در مقابل زینویف از جدائی حزب و دولت دفاع کرد، با این همه، آنچه که در عمل پیش رفت، همان ادغام حزب و دولت و تقلیل دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری حزب پرولتاریا بود.

با تضعیف روزافزون نقش شوراها و تمرکز امور در دست حزب، دمکراسی سوسیالیستی نیز هر چه بیشتر نقض و تحریف گردید. نتیجه این نقض دمکراسی پرولتاریایی و عدم مداخله وسیع‌ترین بخش توده‌های مردم در اداره امور کشور، رشد انحرافات بوروکراتیک در دستگاه دولتی بود. دولت پرولتاریایی که قرار بود دقیقاً به‌خاطر وجود دمکراسی پرولتاریایی روبه زوال بگذارد، به عوض زوال، خود را مستحکم‌تر نمود و خصوصیات دولت نوع کهن مجدداً در آن شکل گرفتند. استالین به تبیین و تئوریزه کردن وضع موجود پرداخت و در برابر درک مارکس و لنین از مسئله دولت در دوران گذار و محو تدریجی آن، تئوری انحرافی تحکیم دولت و بقای آن را حتی در فاز کمونیسم ارائه داد.

به تبع نقض دمکراسی پرولتاریایی، در همین دوران، آزادی‌های سیاسی نیز بیش از پیش محدود می‌گردند و زمینه برای اعمال خودکامگی، اعدام‌ها و تبعیدهای وسیع، هموار می‌شود. این واقعیتی است که در دوران سخت‌ترین نبردهای طبقاتی، بدون سرکوب دشمن طبقاتی، هیچ‌گونه پیروزی امکان‌پذیر نیست. اما سرکوب‌هایی که در این دوران اعمال می‌شدند، همگی از مقتضیات مبارزه طبقاتی ناشی نمی‌شدند، بلکه بخشا نتیجه همان خودکامگی بود که در پی تضعیف دمکراسی سوسیالیستی رشد کرده بود. اعدام تعداد زیادی از کادرها و رهبران حزب و حتی غیرحزبی‌های

مخالف دولت، نتیجه چیز دیگری جز پایمال شدن دمکراسی پرولتاریایی و رشد خودکامگی نبود. مجموعه این انحرافات در عرصه سیاسی، در خود حزب نیز بازتاب می‌یافت. در اینجا نیز با نقض سانترالیسم دمکراتیک و تمرکز امور در دست بالاترین ارگان‌های حزبی، عملاً کمیته مرکزی، دفتر سیاسی و دبیرکل حزب، قدرت نامحدود بدست آوردند. نقض سانترالیسم دمکراتیک، ابتکار و خلاقیت را در حزب تضعیف نمود و راه را بر مبارزات ایدئولوژیک فعال که می‌توانست حزب را در پیشبرد سیاست‌های درست، حل به‌موقع تضادها و مقابله با کجروی‌ها و انحرافات یاری رساند، مسدود نمود. نتیجه این روندها نه فقط تقویت گرایشات بوروکراتیک، بلکه هموار شدن راه بر نفوذ جریان‌های غیرپرولتری و نقش روزافزون آنها در حزب بود. اگر به‌رغم وجود همه انحرافات، هنوز در این دوران، کارگران نیروی اصلی حزب را تشکیل می‌دادند و در ۱۹۳۴ از جمع نمایندگان که در کنگره هفدهم شرکت داشتند، ۶۰ درصد را کارگران تشکیل می‌دادند، [۵۷] با رشد انحرافات، از نقش و کمیت کارگران در حزب کاسته شد تا بدان‌جا که از ۱۹۳۸ به‌بعد با این توجیه که متخصصین و کادرهای اداری، دارای منشاء پرولتری هستند، محدودیت‌هایی که بر سر راه ورود آنها به حزب وجود داشت، تا حد زیادی برداشته شد و عناصر فرصت‌طلب و جاه‌طلب امکان بیشتری برای نفوذ در حزب پیدا کردند.

در حیطه انقلاب اقتصادی و دگرگونی مناسبات تولید نیز به‌رغم اینکه در این دوران پیشرفت قابل ملاحظه‌ای صورت گرفت، یعنی تمام وسایل تولید به تملک جامعه درآمد، تولید به‌حسب یک نقشه آگاهانه و سراسری سازمان داده شد، نقش قانون ارزش و تولید کالایی به حد نازلی در اقتصاد رسید، کار موظف همگانی معمول گردید و دیگر استثماری وجود نداشت، با این همه، شکل سازماندهی اقتصاد، متأثر از اوضاع سیاسی و تحریقاتی که در این عرصه رخ داده بود، شکلی آمرانه و بوروکراتیک به‌خود گرفت. این واقعیتی است مسلم و انکارناپذیر که دگرگونی‌های عظیم اقتصادی این دوران، بدون ابتکار عمل و شور و شوق کارگران امکان‌پذیر نبود. کسی که این مسئله را نادیده انگارد به حقیقت پشت کرده است. نقشی که کنفرانس‌های تولید در این زمینه ایفا نمودند، (و این کنفرانس‌ها تا پایان برنامه پنج‌ساله دوم، ۷۰ درصد کارگران را در بر می‌گرفتند) [۵۸] جنبش کارگران گروه ضربت، جنبش ایزتف، جنبش استخائونی و غیره، نمونه‌هایی از ابتکار و خلاقیت کارگران در این دوران و تلاش و مداخله فعال آنها برای دگرگونی‌های عظیم اقتصادی و فنی است. با این همه باید اذعان نمود که این مداخله، مداخله‌ای در تمام سطوح سازماندهی و اداره تولید و اقتصاد نبود. اصل مدیریت تک‌نفره که از دوران لنین معمول شده بود، همچنان ادامه یافت. منتها در این دوران، حکومت شوروی تلاش نمود با گزین کردن تعداد هرچه بیشتری از مدیران از میان خود کارگران، به مسئله مدیریت کارگری پاسخ گوید.

کنگره چهاردهم حزب کمونیست که بر گسترش کنفرانس‌های تولید به‌عنوان ابزاری برای بسیج و سازماندهی وسیع کارگران در امر وظایف عملی ساختمان سوسیالیسم تأکید نمود، یکی از وظایف این کنفرانس‌ها را تربیت مدیران اقتصادی جدید از صفوف خود کارگران تعیین نمود. این کنفرانس‌ها در طول حیات خود توانستند گروه کثیری از کارگران را برای مدیریت اقتصادی نامزد کنند.

تنها در سال‌های ۱۹۲۸، ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰، کنفرانس‌های تولید منطقه اورال به ترتیب ۱۷۸۰، ۲۷۱۶ و ۴۴۲۰ کارگر را از میان اعضای خود برای برعهده گرفتن مسئولیت مدیریت کارخانه‌ها معرفی نمودند. [۵۹] روند گزین کردن مدیرانی از میان خود کارگران برای مدیریت اقتصادی، بویژه پس از برملا شدن توطئه خرابکاری کارشناسان و متخصصان در ساختن اسک و دیگر بخش‌های دنباس در ۱۹۲۸، با شدت بیشتری در دستور کار قرار گرفت، به‌نحوی که تا اواسط دهه ۳۰، سه چهارم تمام مدیران کارخانه‌ها دارای منشاء پرولتری بودند. [۶۰]

این شیوه مدیریت کارگری که با روند تحول رهبری سیاسی و تمرکز قدرت در دست افراد، منطبق بود و البته ریشه هر دو در همان ایده مدیریت تک‌نفره سال‌های اولیه انقلاب قرار داشت، نه می‌توانست مسئله مدیریت واقعی طبقه کارگر و تسلط طبقه کارگر بر پروسه تولید و رفع بیگانگی



نسبت به وسایل تولید را به نحوی قطعی حل کند و نه جلو انحرافات را بگیرد. واقعیات نشان دادند که رویزیونیست‌های سرشناسی امثال خروشچف، خود از میان همین مدیران دارای منشاء پرولتری برخاستند.

بوخارین در نخستین سال‌های دهه ۲۰ به درستی به این حقیقت اشاره کرده بود. او با توضیح این مسئله که عقب‌ماندگی فرهنگی طبقه کارگر، به ناگزیر دشواری‌های متعددی را در حین یک انقلاب پرولتاریایی پدید می‌آورد و اشاره به این حقیقت که "هر انقلاب کارگری در هر کشور مورد نظر، در روند تکامل‌اش ناچاراً با خطرات عظیم انحطاط درونی آن انقلاب، آن دولت پرولتاریایی و آن حزب مربوطه مواجه می‌گردد، زیرا طبقه کارگر مجبور است از نیروهای دیگری که از نظر اجتماعی دشمن او محسوب می‌گردند اما از نظر فرهنگی در سطح بالاتری قرار دارند استفاده کند و در اینجاست که امکان بازگشت به عقب پیش می‌آید" چنین می‌افزاید: "حتی منشاء پرولتری پینه بسته‌ترین دست‌ها و قابل ملاحظه‌ترین خصوصیات شریف پرولتاریایی، ضمانتی در قبال تبدیل به یک طبقه جدید نمی‌باشد. چه اگر ما وضعیت ذیل را متصور شویم، جدائی یک بخش معینی که از طبقه کارگر برخاسته است، از توده کارگر صورت می‌گیرد که سپس در یک سنگر انحصاری جا خوش می‌کند. در آن صورت او هم می‌تواند به یک فرقه مخصوصی تبدیل گردد که قادر است مجدداً به یک طبقه جدید بدل شود." [۶۱] و خواهیم دید که تحول اوضاع صحت نظر بوخارین را در این مورد نشان داد. به هر رو، مسئله مدیریت تک‌نفره حتی با منشاء پرولتری نیز نمی‌توانست در روند خود، مسئله تسلط تولیدکنندگان مستقیم را بر وسایل تولید و روند تولید بشکلی منطقی و به نحوی قطعی حل کند. نقش توده‌های کارگر در سازماندهی و هدایت برنامه‌ریزی شده اقتصاد، محدود ماند و عمدتاً مدیران، متخصصین و کادرهای حزبی و اداری بودند که نقش اصلی را بر عهده گرفتند.

در عمل کرد اصل سوسیالیستی به هر کس به اندازه کارش نیز بهبود چندان نسبت به دوره قبل صورت نگرفت. تفاوت قابل ملاحظه در زمینه دستمزدها همچنان وجود داشت. در طی دهه ۳۰، اختلاف دستمزد کارگران ماهر با کارگران دارای حداقل مهارت به نسبت ۷/۳ به ۱ بود. [۶۲] متخصصین، دانشمندان و مدیران همچنان به نسبت کارگران از حقوق‌ها و امتیازات بیشتری برخوردار بودند و اصل دموکراسی پرولتری مبنی بر تقلیل حقوق‌ها به متوسط دستمزد یک کارگر، اجرا نشد. لذا قشر ممتازی که سهم بیشتری از ثروت اجتماعی را به خود اختصاص می‌داد، رسماً شکل گرفت و این همان قشری است که بعدها به یک طبقه "جدید" تبدیل می‌شود، یعنی طبقه بورژوا. گذشته از انحرافات در عرصه سیاسی و اقتصادی، آنچه که به رشد این قشر ممتاز میدان می‌دهد، شکل‌گیری یک نگرش اکونومیستی طی این سال‌ها در برخورد به مسائل انقلاب اقتصادی است. چنین پنداشته می‌شد که پیشرفت صنعتی و رشد نیروهای مولده، فی‌نفسه حلال همه مشکلات است و با حصول به سطح بالائی از رشد نیروهای مولده، تکنیک‌های مدرن و وفور نعم‌مادی، انگیزه‌های مادی و اختلافات دستمزدها و حقوق‌ها نیز از میان خواهد رفت. بدیهی است که با چنین نگرشی، نقش مبارزه طبقاتی و انقلاب فرهنگی برای دگرگونی مناسبات اجتماعی محدود می‌گردد و این خود مجدداً زمینه‌ای برای رشد نفوذ اقشار غیر پرولتری و تشدید انحرافات می‌گردد.

این انحرافات در عرصه سیاست‌های داخلی، البته نمی‌توانست تأثیر خود را بر سیاست خارجی اتحاد شوروی و اصل انترناسیونالیسم پرولتری بر جای نگذارد. در این نوشته مجال بررسی این مسئله نیست، لذا گذرا اشاره کنیم که در همین دوران است که انحرافات ناسیونالیستی و گرایش هرژمونی‌طلبانه و آمرانه نسبت به احزاب کمونیست کشورهای دیگر و جنبش‌های کارگری شکل می‌گیرد که تأثیرات منفی خود را بعداً به‌ویژه با شکل‌گیری اردوگاه سوسیالیسم و تسلط دارودسته رویزیونیست خروشچف آشکار می‌سازد.

## ۱۰- نتایج دگرگونی‌های اقتصادی

به‌رغم انحرافات که فوقاً به‌انها اشاره گردید، دوران مورد بحث تنها یک دوره پیدایش و رشد انحرافات نبود، بلکه دوران تحولات و دگرگونی‌های عظیم انقلابی نیز بود. این تحولات همانگونه که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، تحولاتی به‌ویژه در عرصه اقتصادی بود. تا اواسط دهه ۳۰، اصلی‌ترین وسایل تولید از تملک افراد خصوصی خارج شده و به تملک جامعه درآمد. در روستاها نیز دو شکل اساسی مالکیت کلخوزی و سوخوزی مسلط گردید. از آنجائیکه دیگر وسایل تولید در تملک افراد خصوصی قرار نداشت، لذا کسی نمی‌توانست، فرد دیگری را به‌عنوان کارگر مزدبگیر اجیر کند و به‌کار وا دارد. کار موظف همگانی هم معمول گردید و حق کار به‌صورت یک حق تضمین شده درآمد. تولید و توزیع نیز به‌حسب یک نقشه سراسری و آگاهانه سازمان یافت، که نه مبتنی بر ملاحظات سود و زیان بلکه مبتنی بر اولویت‌های اجتماعی-سیاسی بود و با وجود این نقشه و برنامه، رابطه ارزشی نیز به امری کاملاً محدود و تبعی تبدیل گردید. در اینجا دیگر از طبقات مالک و سرمایه‌دار خبری نیست، هرچند که هنوز تضادها و تمایزات طبقاتی به‌همراه مبارزه طبقاتی وجود دارند. کارگران، دهقانان و روشنفکران و تضاد میان این گروه‌بندی‌های اجتماعی-طبقاتی وجود دارد. تفاوت در درآمد و بهره‌مندی از نعمادی و معنوی وجود دارد.

حال ببینیم که این مختصات به‌رغم تمام نواقصی که جامعه شوروی تا این مقطع داشته منطبق بر کدام ساختار اقتصادی-اجتماعی است. گروهی ادعا می‌کنند که این ساختار اقتصادی چیزی جز سرمایه‌داری نبود. منتها این سرمایه‌داری، از نوع سرمایه‌داری دولتی بود که با نپ شکل گرفت و در دهه ۳۰ قطعیت یافت. آنچه که بعداً در کشورهای اروپای شرقی و آسیای جنوب شرقی نیز شکل گرفت جز همین سرمایه‌داری دولتی چیز دیگری نبود. برای بررسی صحت و سقم این ادعا ضروری‌ست که گذرا به مختصات این شیوه تولید نظری بیافکنیم. چرا که نظام سرمایه‌داری مستقل از اینکه چه شکل معینی به خود بگیرد و دارای چه ویژگی‌های خاصی در هر کشور باشد، دارای مختصاتی اساسی است که به صراحت و بدون ابهام این نظام را از نظام‌های دیگر کاملاً متمایز می‌سازد.

به‌حسب تعریف، نظام سرمایه‌داری یک شیوه تولیدی مبتنی بر مالکیت خصوصی، تولید کالایی تعمیم یافته و استثمار کار مزدی است. در این شیوه تولید، وسایل تولید در تملک افراد خصوصی قرار دارند (حتی اگر بخشی از وسایل تولید در تملک دولت سرمایه‌داران قرار داشته باشد و به‌صورت دارایی مشترک سرمایه‌داران درآمد باشد، این امر نه نافی تملک خصوصی افراد جداگانه است و نه سرمایه‌های منفرد. به این مبحث بعداً باز خواهیم گشت.) و تولید کالایی مبتنی بر مناسبات تولید سرمایه‌داری مسلط است. یعنی نه تنها در اینجا همه عناصر تولید به کالا تبدیل شده و محصول کار در مقیاسی عام برای فروش در بازار تولید می‌گردد، بلکه نیروی کار نیز به کالا تبدیل شده و کارگری که جز نیروی کار چیزی برای فروش ندارد به‌حسب یک اضطرار اقتصادی، ناگزیر است نیروی کار خود را به‌فروش برساند و از طریق آن امرار معاش کند. در این نظام آنچه که هدف مستقیم و نیروی محرکه بلاواسطه و تعیین کننده تولید است، تولید ارزش اضافی می‌باشد که قانون مطلق این نظام محسوب می‌گردد.

در نظامی با چنین مختصاتی است که ما با تعیینات و قوانین مختص آن از جمله قانون انباشت سرمایه و رقابت سرمایه‌داران متعدد برای کسب حداکثر سود، تنظیم خودبه‌خودی اقتصاد از طریق قانون ارزش، هرج و مرج در تولید اجتماعی، بحران‌های مازاد تولید، ارتش ذخیره صنعتی و غیره و غیره روبرو می‌شویم.

آنچه که تضاد اساسی این شیوه تولید را تشکیل می‌دهد، تضاد میان خصلت اجتماعی تولید با شکل تملک خصوصی سرمایه‌داری است که بازتاب کلیت تضادهای این نظام محسوب می‌گردد و در همان حال جهت تحولی آن را به نظامی عالی‌تر نشان می‌دهد.

بر مبنای این تعیینات آیا می‌توان ساختاری را که تا اواسط دهه ۳۰ در اتحاد شوروی شکل گرفت، سرمایه‌داری دانست؟

آنچه که در مورد جامعه شوروی در مقطع مورد بحث می‌توان گفت اینست که مقدم بر هر چیز کلیت وسایل تولید از تملک خصوصی افراد جداگانه خارج شده و به تملک دولت درآمده است که به نام جامعه، تصاحب وسایل تولید را در اختیار گرفته است. لذا دیگر نمی‌توان احدی را پیدا کرد که مالک کارخانه و موسسات، زمین و دیگر ابزار وسایل تولید باشد. حتی دهقان خرده‌پا نیز اکنون دیگر در مزارع اشتراکی متشکل شده است. بنابر این دیگر از وجود مالکین و سرمایه‌دارانی که وسایل تولید را در اختیار داشته باشند، به استخدام کارگر روزمزد بپردازند یعنی وسایل تولید را با هدف کسب سود و استثمار کارگران به‌جریان اندازند، خبری نیست.

آیا این واقعیت خود دلیلی بر زائل شدن خصلت سرمایه‌ای وسایل تولید نمی‌باشد؟

برخی افراد و جریانات به این سؤال پاسخ منفی می‌دهند و می‌گویند: "مالکیت خصوصی بر وسایل تولید لازمه نظام سرمایه‌داری نیست."

چنین ادعائی از بیخ و بن خطاست و مطلقاً با واقعیت‌های تاریخی و تئوری‌های مارکس ناسازگار است. بالعکس، مالکیت خصوصی همزاد جامعه طبقاتی و استثمار به‌طور کلی است و این مالکیت در جایی وجود پیدا می‌کند که "وسایل کار و شرایط خارجی آن متعلق به افراد باشد." جامعه طبقاتی سرمایه‌داری را هم نمی‌توان مستقل از مالکیت خصوصی تصور کرد. به همین علت است که مارکس با صراحت می‌نویسد که: "مالکیت خصوصی بمثابة نقطه مقابل مالکیت اجتماعی و مالکیت مشترک، فقط در جایی بوجود می‌آید که وسایل کار و شرایط خارجی آن متعلق به افراد باشد." [۶۳] این بدان معنا است که اگر "وسایل کار و شرایط خارجی آن" متعلق به افراد جداگانه خصوصی نباشد، به‌هرحال نوعی مالکیت اجتماعی و اشتراکی وجود خواهد داشت. بنابر این بدیهی است که شیوه تولید سرمایه‌داری تنها با مالکیت خصوصی سرمایه‌داری وجود داشته باشد و از آنجائی که "مالکیت خصوصی معاصر بورژوازی، آخرین و کامل‌ترین مظهر آن‌چنان تولید و تملک محصولی است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار فرد از فرد مبتنی است. از این لحاظ کمونیست‌ها می‌توانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی." [۶۴]

کسی که ادعا می‌کند شیوه تولید سرمایه‌داری می‌تواند بدون آنکه "وسایل کار و شرایط خارجی آن" متعلق به افراد جداگانه باشد وجود داشته باشد و "اصلاً مالکیت خصوصی بر وسایل تولید لازمه نظام سرمایه‌داری نیست." نه فقط واقعیات عینی را نادیده می‌گیرد، بلکه آگاهانه یا ناآگاهانه تضادهای نظام سرمایه‌داری و قانونمندی تحول این را به نظام کمونیستی انکار می‌کند. چرا که در واقعیت امر بنیاد تمام تعارضات جامعه‌ای که بر مبنای رابطه کار و سرمایه استوار می‌باشد، تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و تصاحب خصوصی سرمایه‌داری است. تضادی که به قول انگلس: "به شیوه تولید جدید خصلت سرمایه‌داری می‌بخشد" در همین تضاد است که "نطفه تمام تعارضات زمان حال نهفته است." همین تضاد است که "بصورت آنتاگونیسم سازمان تولید در هر کارخانه و هر جومرج تولید در مجموعه اجتماع تجدید می‌شود." همین تضاد است که "بصورت آنتاگونیسم کارگر و بورژوازی" بروز می‌کند و همین تضاد است که در بحران‌های مازاد تولید "قهرآ بروز می‌کند." [۶۵]

از همین تضاد است که مارکس در کاپیتال نفی نظام سرمایه‌داری را نتیجه‌گیری می‌کند و از اینکه "مالکیت خصوصی سرمایه‌داری که بر پایه استثمار کار غیر ظاهراً آزاد قرار گرفته است" با "اجتماعی شدن بازهم بیشتر کار و مبدل گشتن بازهم بیشتر زمین و دیگر وسایل تولید بصورت بهره‌برداری اجتماعی و لذا بصورت وسایل تولید جمعی" در تضاد قرار می‌گیرد. از "خلع ید بعدی مالکین خصوصی" از "ساعت مرگ مالکیت خصوصی" و از "خلع ید" از "خلع ید کنندگان" [۶۶] سخن می‌گوید. روشن است که این مباحث و نتیجه‌گیری مارکس و انگلس در تقابل آشکار با این ادعا قرار دارد که "مالکیت خصوصی بر وسایل تولید لازمه نظام سرمایه‌داری نیست."

اما این حقیقت که نظام سرمایه‌داری بدون مالکیت خصوصی و بدون تعلق "وسایل کار و شرایط

خارجی آن" به افراد نمی‌تواند وجود داشته باشد، با مسئله دیگری مرتبط می‌گردد و آن تجزیه کل سرمایه اجتماعی به اجزاء رقیب یک‌دیگر است. این واقعیتی است که نظام سرمایه‌داری حتی در مرحله انحصار و سرمایه‌داری انحصاری-دولتی، هرگز بدون تعدد سرمایه‌ها و رقابت وجود نداشته و اصولاً نمی‌تواند وجود داشته باشد. حال آنکه در جامعه شوروی در دوره مورد بحث نه از وجود سرمایه‌های متعدد اثری هست و نه از رقابت میان آنها.

کسانی که مدعی هستند جامعه شوروی از همان آغاز یک سرمایه‌داری دولتی بوده است، در این مورد نیز معتقدند که "برای اثبات وجود سرمایه‌داری در روسیه نیازی به اثبات تعدد سرمایه‌ها و استقلال آنها از یک‌دیگر و رقابت نیست." [۶۷] این ادعا بدان معناست که اصولاً یک سرمایه عام، واحد و یکپارچه می‌تواند وجود پیدا کند و اگر در جامعه مورد بحث، از "تعدد سرمایه‌ها و استقلال آنها از یک‌دیگر و رقابت" خبری نیست و نمی‌توان آن را اثبات نمود، نیازی به این اثبات نیست.

درست بالعکس، کسی که می‌خواهد نشان دهد که یک جامعه مفروض سرمایه‌داری است، باید تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان آنها را اثبات کند. چرا که وجود یک سرمایه عام، واحد و یکپارچه که جز با خودش و کارمزدی روبرو نباشد اصولاً محال است. مارکس در توضیح این مسئله می‌نویسد: "چون ارزش اساس سرمایه را تشکیل می‌دهد و بنابر این سرمایه الزاماً فقط از طریق مبادله با یک ارزش متقابل وجود دارد، ضرورتاً خود را از خویشتن دفع می‌کند. یک سرمایه عام که با سرمایه‌های بیگانه‌ای برای مبادله با وی روبرو نباشد و از نقطه نظر کنونی ما با چیزی مگر کارمزدی یا خودش مواجه نباشد مطلقاً ناممکن است." "سرمایه فقط بعنوان چندین سرمایه وجود دارد و می‌تواند وجود داشته باشد. از این رو خصلت خود آن بعنوان کنش متقابل آنها بر یک‌دیگر آشکار می‌گردد." [۶۸]

بدین اعتبار، برای موجودیت شیوه تولید سرمایه‌داری وجود چندین سرمایه، کنش متقابل آنها بر یک‌دیگر و رقابت، امری ضروری است. مارکس می‌افزاید: "مفهوم رقابت چیزی نیست مگر طبیعت درونی سرمایه، خصلت ذاتی آن که بعنوان کنش متقابل چندین سرمایه بر یک‌دیگر متجلی و متحقق می‌گردد. گرایش ذاتی که بعنوان یک ضرورت خارجی متحقق می‌گردد." [۶۹] و در یک کلام "رقابت موجب می‌شود که قوانین ملزوم شیوه تولید سرمایه‌داری مانند قوانین قاهره‌ای که از خارج تحمیل شده‌اند به دوش هر سرمایه‌دار منفرد باز گردانند." [۷۰]

انگلس هم در مورد نقش رقابت در نظام سرمایه‌داری و جایگاهی که مارکس برای آن قائل است می‌نویسد: "طبق نظر مارکس قوانین تولید سرمایه‌داری در حرکت خارجی سرمایه بعنوان قوانین قهری رقابت تجلی می‌کند و نتیجتاً در ضمیر هر سرمایه‌دار منفرد هم چون علت محرکه رسوخ می‌نماید. مسلم است که تحلیلی علمی از رقابت فقط هنگامی امکان‌پذیر خواهد بود که طبیعت درونی سرمایه درک شده باشد. عیناً همچنانکه حرکت اجرام سماوی فقط برای کسی قابل درک است که حرکت واقعی ولی غیر محسوس آنها را بشناسد. در این رابطه مارکس با ارائه یک نمونه نشان داد که چگونه یک قانون معین مثلاً قانون ارزش در حالت معینی در درون رقابت متجلی می‌شود و قدرت محرکه خود را اعمال می‌نماید. آقای دورینگ از همین نکته نیز می‌تواند برداشت کند که در توزیع اضافه ارزش، رقابت نقشی عمده بازی می‌کند." [۷۱]

بر مبنای همین تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان آنهاست که می‌توان عملکرد قوانین اقتصادی این نظام را از جمله عمل‌کرد قانون ارزش، قانون انباشت، چگونگی توزیع ارزش اضافی میان سرمایه‌داران، تبدیل اضافه ارزش به سود، بهره، سود بازرگانی و بهره مالکانه، قانون عالی تر شدن ترکیب ارگانیک سرمایه و پیشرفت‌های تکنیکی، گرایش نزولی نرخ سود، متوسط نرخ سود، هرج و مرج ذاتی نظام و غیره را توضیح داد. بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان آنها، تمام این مسائل بدون جواب خواهد ماند.

حال اگر واقعیت‌های نظام سرمایه‌داری و مباحث مارکس را با ادعای کسانی که مدعی‌اند "اصلاً مالکیت خصوصی لازمه نظام سرمایه‌داری نیست" و "برای اثبات وجود سرمایه‌داری در روسیه نیاز به اثبات تعدد سرمایه و استقلال آنها از یک‌دیگر و رقابت نیست." مقایسه کنیم، روشن می‌گردد

که این ادعاها بکلی بی‌ربط و پرت است. تحولات سال‌های اخیر در شوروی و اروپای شرقی و احیاء مجدد سرمایه‌داری در این کشورها بار دیگر این حقیقت را نشان داد که در هر کشوری که شیوه تولید سرمایه‌داری بر آن حاکم باشد، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان آنها امری ناگزیر است. لذا نمی‌توان یک کشور سرمایه‌داری را مجسم کرد که در آن تنها یک سرمایه‌عام، واحد و یکپارچه وجود داشته باشد که "با چیزی مگر کارمزدی یا خودش مواجه نباشد." اما در اتحاد شوروی در مقطع مورد بحث، ما با جامعه‌ای روبرو هستیم که در آن کلیه وسایل تولید از تملک افراد خصوصی خارج شده و به تملک جامعه درآمده‌اند، لذا با تعدد سرمایه‌ها و رقابت میان آنها نیز روبرو نیستیم. خود این واقعیات نشان می‌دهند که این جامعه را نمی‌توان یک جامعه سرمایه‌داری نامید. چون در اینجا سوای مسائل فوق‌الذکر، تولید نه با هدف کسب حداکثر سود توسط سرمایه‌داران بلکه به‌حسب برنامه و نقشه‌ای صورت می‌گیرد که اولویت را در آن نیازهای اجتماعی تعیین می‌کنند، که بسیاری از آنها به‌حسب معیارهای سرمایه‌داری، غیر سود آورند. از طریق این برنامه که در مقیاس ملی عمل کرد دارد و اجرای آن الزام‌آور است، منابع تخصیص می‌یابند. از قبل مشخص می‌گردد که جامعه در یک‌سال یا پنج‌سال آینده چه محصولاتی نیاز دارد، چه میزان باید تولید شود و وسایل کار و نیروی کار به چه نسبت‌هایی میان بخش‌های مختلف توزیع گردند. بدیهی است که در اینجا قانون ارزش به‌عنوان یک قانون اقتصادی تولید کالایی نقش خود را در تنظیم تولید و توزیع و برقراری توازن میان بخش‌های مختلف اقتصاد از دست داده و محصول به‌عنوان کالا تولید نمی‌شود. بدون علت نبود که در این جامعه از هرج و مرج در تولید در مقیاس اجتماعی، بحران‌های ادواری مازاد تولید و ارتش ذخیره صنعتی اثری یافت نمی‌شود. آیا می‌توان یک نمونه سرمایه‌داری مثال آورد که در آن از هرج و مرج در تولید، بحران‌های ادواری و ارتش ذخیره صنعتی خبری نباشد؟ مطلقاً خیر.

اما در پی این تحولات در جامعه شوروی، تغییر مهم‌تری صورت گرفته بود که همانا زائل شدن خصلت کالایی نیروی کار بود. در نظام سرمایه‌داری که وسایل تولید در تملک سرمایه‌داران قرار دارد و همه چیز به کالا تبدیل شده است، کارگر مجبور است نیروی کار خود را به سرمایه‌دار بفروشد و اگر از فروش نیروی کار سرباز زند از گرسنگی بمیرد. از آنجائیکه در نظام سرمایه‌داری حق کار و تضمین شغلی وجود ندارد، این احتمال هر لحظه نیز وجود دارد که کارگر بیکار شود و حتی از تامین حداقل معیشت نیز محروم گردد. در حالیکه در جامعه شوروی تا اواسط دهه ۳۰ نه تنها احدی نمی‌توانست فرد دیگری را به‌عنوان کارگر استخدام کند و به‌کار وا دارد، بلکه همه اعضاء جامعه موظف به انجام کار بودند و حق کار به‌عنوان یک حق تضمین شده به رسمیت شناخته شده بود. در اینجا دیگر نیروی کار کالا نیست و استثمار هم وجود ندارد.

اگر مجموعه واقعیاتی را که تاکنون به‌آنها اشاره کردیم در نظر بگیریم، کاملاً بدیهی است که آن ساختار اقتصادی که در شوروی شکل گرفته بود، فاقد تعینات و عمل‌کردهای شیوه تولید سرمایه‌داری است. بنابر این ادعای کسانی که می‌گویند این نظام از همان آغاز یک نظام سرمایه‌داری بوده است، کاملاً بی‌پایه و اساس است که نه با واقعیات نظام سرمایه‌داری انطباق دارد و نه با نظرات مارکس.

پس اگر این ساختار سرمایه‌داری نیست، پس چیست؟

گروهی از جمله ترنسکیست‌ها مدعی‌اند که این نظام نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی، بلکه آن را جامعه‌ای با "روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری" می‌دانند که در آن طبقه کارگر از نظر اقتصادی طبقه حاکم است، اما از نظر سیاسی نیست.

ترنسکی معتقد بود به‌رغم اینکه "بوروکراسی از نظر سیاسی از پرولتاریا خلع ید" کرده است، "تا زمانی که اشکال مالکیت ایجاد شده بوسیله انقلاب اکتبر سرنگون نگردیده‌اند، پرولتاریا همچنان طبقه حاکم باقی می‌ماند." [۷۲]

این نظریه که اوج سردرگمی و اغتشاش در تبیین جامعه شوروی است، نه تنها با تناقضات لاینحل روبروست بلکه در واقعیت امر تا نفی مارکسیسم پیش می‌رود.

با عطف توجه به این مسئله که ترسکیست‌ها ادعا می‌کنند که بوروکراسی از نظر سیاسی از پرولتاریا خلع ید کرد و از نیمه دوم دهه ۲۰، حکومت شوروی نوعی دولت بناپارتیستی است، دو سؤال مطرح می‌شود:

اولاً- "روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری" و "اشکال مالکیت غیر سرمایه‌داری" یعنی چه؟ کسی که الفبای مارکسیسم را بداند، می‌فهمد که وقتی صحبت از روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری می‌شود، کل مسئله به این واقعیت تقلیل می‌یابد که رابطه کار و سرمایه به‌عنوان اصلی‌ترین و اساسی‌ترین رابطه در شیوه تولید سرمایه‌داری، در اینجا وجود ندارد. لذا برای درک این مسئله که این روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری و اشکال مالکیت غیر سرمایه‌داری متعلق به کدام شیوه تولیداند، یا باید به شیوه‌های تولید ما قبل سرمایه‌داری رجوع کرد که قطعاً مسئله مورد بحث ترسکیست‌ها این نیست. و اگر چنین نیست ما چیز دیگری جز سوسیالیسم را نمی‌توانیم با روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری مشخص سازیم. زمانی که طبقه کارگر در کشوری قدرت را به‌دست می‌گیرد و "روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری" را حاکم می‌سازد، این مناسبات جز مناسبات سوسیالیستی چیز دیگری نمی‌تواند باشد. اشکال مالکیت غیر سرمایه‌داری هم چیز دیگری جز شکل‌های اجتماعی مالکیت نیست. اما ترسکیسم که می‌خواهد روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری را در جامعه‌ای غیر سوسیالیستی جستجو کند، ناگزیر است در تئوری‌های مارکس دست‌کاری کند و با فاز تراشی جدید از وجود جامعه‌ای سخن بگوید که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی.

شکل تکامل یافته همین نظریه از سوی طرفداران "جوامع ما بعد انقلاب" امثال سونیزی مطرح می‌گردد که بر این اعتقادند آنچه که در شوروی، اروپای شرقی و آسیای جنوب شرقی شکل گرفت، یک شیوه تولید نوین است که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیستی. مطابق این نظریه، قانونمندی تکامل اجتماعی و این واقعیت که سوسیالیسم محصول ضروری تکامل جامعه سرمایه‌داری است و توأم با آن کل نظرات مارکس نفی می‌گردد. چنین نتیجه می‌شود که نفی نظام سرمایه‌داری، الزاماً فرماسیون جدید کمونیستی را که نخستین فاز آن سوسیالیسم است در پی نخواهد داشت، بلکه شیوه تولید نوینی می‌تواند شکل بگیرد که نه سرمایه‌داری و نه سوسیالیستی است و مارکس موفق به کشف آن نشده است. ترسکیست‌ها البته به این صراحت ابطال نظرات مارکس را اعلام نمی‌کنند، اما همان جامعه انتقالی اختراعی آنها با روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری برای درک کنه نظرات و اعتقادات آنها کفایت می‌کند.

ثانیاً- تناقض دیگر نظریه ترسکیستی در این است که یک قشر غیر پرولتاری را که "از نظر سیاسی از پرولتاریا خلع ید" کرده حافظ و حامی "روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری" و "اشکال مالکیت غیر سرمایه‌داری" می‌داند و طبقه کارگر را از نظر اقتصادی طبقه حاکم. این تبیین نیز هیچ‌گونه وجه تشابهی با مارکسیسم ندارد.

مارکس با تحلیل جامعه سرمایه‌داری، از قوانین حرکت اقتصادی این جامعه نتیجه گرفت که نظام سرمایه‌داری در روند حرکت و تکامل خود، شرایط انهدام خویش را در بطن خود می‌پروراند و همه پیش شرط‌های عینی و مادی لازم را برای گذار به جامعه کمونیستی فراهم می‌سازد. حامل این دگرگونی انقلابی نیز طبقه کارگر است. در عین حال مارکس خاطر نشان ساخت که بین جامعه سرمایه‌داری و کمونیستی یک دوران گذار انقلابی از اولی به دومی وجود دارد که همان فاز نخستین جامعه کمونیستی است و منطبق بر آن یک دوران گذار سیاسی وجود خواهد داشت که دولت این دوران نمی‌تواند چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

این حقیقت که رهایی طبقه کارگر تنها بدست خود این طبقه امکان‌پذیر است، حکم الفبای سوسیالیسم علمی را دارد. پرولتاریا، تنها پس از آنکه بورژوازی را سرنگون کرد، خود را به‌صورت طبقه حاکم متشکل ساخت و دیکتاتوری خود را اعمال نمود، در موقعیتی قرار می‌گیرد که می‌تواند دست به‌کار انجام انقلاب اقتصادی شود و به وظایف طبقاتی و تاریخی خود عمل کند. از اینجا نتیجه می‌شود که بدون سیادت سیاسی پرولتاریا، بدون دیکتاتوری پرولتاریا، نه انقلاب اقتصادی و دگرگونی مناسبات

تولید امکان‌پذیر است و نه تحقق دیگر اهداف انقلاب اجتماعی.

اما ترسکیسم نظریه‌ای را ابداع کرده است که مطابق آن به جای آنکه در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، دیکتاتوری پرولتاریا حاکم باشد، طبقه کارگر می‌تواند از نظر اقتصادی طبقه حاکم باقی بماند "مناسبات غیرسرمایه‌داری" حاکم باشد، اما از نظر سیاسی فاقد قدرت باشد و بوروکراسی که از نظر سیاسی از پرولتاریا خلع ید کرده است و دیکتاتوری خود را بر پرولتاریا نیز اعمال می‌کند با "متد خودش" از دست‌آوردهای اجتماعی پرولتاریا پاسداری می‌کند.

این که بوروکراسی نمی‌تواند هیچ ربطی به طبقه کارگر، منافع این طبقه و وظایف تاریخی آن داشته باشد و اساساً در ستیز آشکار با طبقه کارگر قرار دارد، مسئله‌ای بدیهی و روشن است. بوروکراسی سازمانده استثمر است و جزء لاینفک تسلط بورژوازی و دستگاه دولتی بورژوازی است. طبقه کارگر نه نیازی به دستگاه سازمانده استثمر دارد و نه نیاز به دولتی که یکی از مختصات آن بوروکراسی مافوق مردم است. لذا بوروکراسی مطلقاً نمی‌تواند حافظ دست‌آوردهای طبقه کارگر و پاسدار مناسبات غیرسرمایه‌داری مورد ادعای ترسکیست‌ها باشد. از همین‌جا نیز طرح دولت بناپارتیستی ترسکیسم بی‌اعتباری خود را نشان می‌دهد. بناپارتیسم نه شکلی از حکومت پرولتاریا، بلکه شکلی از حکومت بورژوازی در شرایط بحران قدرت، در مراحل از حیات جامعه سرمایه‌داری است. اگر بورژوازی به‌اتکاء مناسبات استحکام یافته سرمایه‌داری، و دستگاه دولتی‌اش که جزء لاینفک آن یک بوروکراسی سازمان یافته بورژوائی است، می‌تواند در شرایط بحرانی به‌منظور سرکوب پرولتاریا از قدرت سیاسی مستقیم چشم‌پوشی کند تا سلطه طبقاتی خود را حفظ نماید، پرولتاریا بنا به نقش و رسالت و اهداف طبقاتی که در پیش روی دارد، مطلقاً نمی‌تواند به شکلی غیرمستقیم اعمال حاکمیت نماید و با این همه، خود را به‌صورت طبقه حاکم حفظ کند. این مسئله هم خود واضح است که اعمال حاکمیت مستقیم پرولتاریا با بوروکراسی بیگانه است. به‌علاوه، بناپارتیسم محصول نوعی از توازن قوای طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری است و نمی‌توان آن را به‌دوران سوسیالیسم بسط داد، مگر آنکه بار دیگر بورژوازی قدرت را از طبقه کارگر پس گرفته باشد که در این حالت نیز باز ما با یک جامعه سرمایه‌داری و "مناسبات بنیادی" سرمایه‌داری روبرو هستیم.

بسط نظریه دولت بناپارتیستی شوروی از سوی ترسکیست‌ها به تمام مواردی که پرولتاریا قدرت را در دست گرفت، در سرانجام خود به نفی نظریه مارکسیستی دولت می‌رسد که هر دولتی را "علی‌القاعده دولت طبقه قوی‌تر و از نظر اقتصادی مسلط" می‌داند و بناپارتیسم را استثنائی بر این قاعده. ترسکیست‌ها استثناً را به قاعده تبدیل می‌کنند و خود قاعده را چنان محو می‌کنند که استثنائاً نیز بروز نمی‌کند. "دولت بناپارتیستی" یعنی دولت استثنائی، قاعده عمومی دولتی می‌گردد که قرار بود دولت طبقاتی پرولتاریا باشد. این نظریه بدانجا می‌انجامد که هر دولتی علی‌القاعده دولت طبقه از نظر اقتصادی مسلط نیست بلکه نیروی مستقلی است که مافوق طبقات قرار گرفته است. طبقه کارگر در همه جا از نظر اقتصادی طبقه حاکم باقی می‌ماند، اما بدون استثناً در همه جا از نظر سیاسی از آن خلع ید شده است. و از عجایب روزگار این‌که این دولت بناپارتیستی که دیکتاتوری خود را بر طبقه کارگر هم اعمال می‌کند، "با متد خودش" از دست‌آوردهای طبقه کارگر، از اشکال مالکیت غیرسرمایه‌داری و "روابط بنیادی غیرسرمایه‌داری" پاسداری می‌کند.

البته وقتی که نظریه مارکس مبنی بر اینکه جامعه کمونیستی تنها از دو فاز تشکیل می‌شود و فاز نخستین آن یعنی سوسیالیسم که همان دوران گذار انقلابی از جامعه سرمایه‌داری به کمونیسم است تحریف شود و در عمل فاز جدیدی مقدم بر فاز سوسیالیسم اختراع گردد که "با روابط بنیادی غیرسرمایه‌داری" مشخص گردد، طبیعتاً باید در روبنای سیاسی نیز دولتی اختراع شود که دیکتاتوری پرولتاریا نباشد، دیکتاتوری بورژوازی هم نباشد، اصولاً دیکتاتوری طبقاتی نباشد، تا بتواند پاسدار مناسباتی گردد که غیرسرمایه‌داری است. لذا منطبق با فاز اختراعی "روابط بنیادی غیرسرمایه‌داری"، دولت استثنائی بناپارتیستی اختراع می‌شود. در اینجا قصد ما بررسی همه جانبه این نظریه نیست، صرفاً تا بدان حد این نظریه را مورد بررسی قرار دادیم تا نشان دهیم که چه آشفته

فکری در این نظریه است که یک قشر غیرپرولتری و یک دولت بنیادریستی را حافظ و حامی روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری می‌داند و اساساً روابط بنیادی غیر سرمایه‌داری، نمی‌تواند چیز دیگری جز مناسبات سوسیالیستی باشد.

از مباحثی که تاکنون در زمینه تحولات اقتصادی جامعه شوروی تا اواسط دهه ۳۰ و نقد نظرات جریان‌های مختلف صورت گرفت، این نتیجه به دست می‌آید که این تحولات در چارچوبی جز فاز نخستین جامعه کمونیستی یعنی سوسیالیسم قابل تبیین نیست. اگر انقلاب اقتصادی را که هدف آن الغاء مالکیت خصوصی یعنی دگرگونی کلیت مناسبات تولید بورژوایی و بالنتیجه کل شیوه تولید سرمایه‌داری و به جای آن ایجاد مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید و برقراری مناسبات اشتراکی است، در نظر بگیریم، این انقلاب، در اتحاد شوروی با سلب مالکیت از کلیه سرمایه‌داران و زمین‌داران آغاز گردید. طی روندی که تا اواسط دهه ۳۰ به طول انجامید، وسایل تولید از چنگال افراد خصوصی خارج و به تملک جامعه درآمد. این نخستین گام انقلاب اقتصادی در جهت دگرگونی مناسبات تولید بورژوایی و استقرار مناسبات سوسیالیستی بود. گام دیگر این انقلاب، سازماندهی تولید ملی به حساب یک نقشه مشترک بود. در اینجا است که دیگر محصولات به کالا تبدیل نمی‌شوند، قانون ارزش نقش تنظیم‌کننده خود را از دست می‌دهد و مناسبات کالایی- پولی نقشی کاملاً تبعی پیدا می‌کنند. به علاوه در این روند، اصل کسی که کار نمی‌کند نباید بخورد به مرحله اجرا در می‌آید. همگان موظف به انجام کار می‌گردند، حق کار تضمین می‌شود و اصل به هر کس به حساب کارش معمول می‌گردد. تحت چنین شرایطی، دیگر نه نیروی کار کالاست و نه استثماری وجود دارد. تمامی این اقدامات، نخستین گام‌های انقلاب اقتصادی و مختصات مربوط به فاز اول جامعه کمونیستی یعنی سوسیالیسم هستند. شکل مشخصی که اجرای هر یک از این اقدامات به خود می‌گیرد، انحرافات که در زمینه اجرای این موازین بروز می‌کند، از جمله در زمینه برنامه‌ریزی، مسئله مدیریت تک‌نفره، عدم اجرای دقیق اصل سوسیالیستی توزیع به حساب کار انجام شده و مسائلی که پیش از این مورد بحث قرار گرفت، هیچیک در این واقعیت تغییری پدید نمی‌آورند که مناسبات شکل گرفته در این دوران، تنها در چارچوب فاز نخستین جامعه کمونیستی یعنی سوسیالیسم قابل بحث و بررسی هستند. به رغم تمام نواقصی که در این جامعه با آن روبرو هستیم، این نخستین تلاش طبقه کارگر برای ساختمان سوسیالیسم بود و قدرت حاکمه‌ای که در این دوران پاسدار این مناسبات نوین است، با وجود تمام انحرافاتش هنوز یک قدرت پرولتری است. اینکه چرا این مناسبات توأم با یک‌رشته انحرافات شکل می‌گیرند و این انحرافات در تداوم خود مناسبات جدید را سرکوب می‌کنند و سرانجام مجدداً مناسبات بورژوایی شکل می‌گیرند، وابسته به مسائلی است که بخشا مورد بحث قرار گرفت و یکبار دیگر در پایان این نوشته به آن باز خواهیم گشت.

## ۱۱- سلطه‌ی رویونیسم و دوران افول و انحطاط انقلابات پرولتاریایی

نیمه اول قرن بیستم یعنی دورانی که از انقلاب اکتبر آغاز و تا مرگ استالین ادامه می‌یابد، در مجموع، دوران رشد و گسترش جنبش کمونیستی، دوران رشد و بالندگی انقلابات اجتماعی و دوران پیروزی‌های پی‌درپی طبقه کارگر در مقیاس جهانی است. جنبش کمونیستی از یک جنبش کوچک و محدود، به یک جنبش وسیع و سراسری جهانی تبدیل می‌گردد. احزاب کمونیست قدرتمند با پایگاه وسیع توده‌ای در تعداد زیادی از کشورهای جهان شکل می‌گیرند. با پیروزی انقلابات در تعدادی از کشورهای جهان و قدرت روزافزون احزاب کمونیست در پاره‌ای از کشورها نظیر ایتالیا، فرانسه و غیره، سوسیالیسم از یک کشور تحت محاصره به یک قدرت جهانی تبدیل می‌گردد. اما از اوائل نیمه دوم قرن بیستم روندی معکوس آغاز می‌گردد و سلطه رویونیسم این افول و انحطاط را آشکارا به نمایش می‌گذارد.



انحرافات که در همان نخستین سال‌های انقلاب اکتبر در شوروی نطفه بسته بود و در مراحل بعدی انقلاب نیز رشد کرده بودند، ما بازای خود را در رشد و تقویت گرایش‌های غیرپرولتری و هموار شدن راه بر رشد جریان‌های راست، جاه‌طلب و بوروکرات یافت. جناح بلشویک‌های قدیمی حزب به رهبری استالین که اصلی‌ترین ارگان‌های رهبری دولتی و حزبی را در دست دارند و به‌رغم انحرافات که پیش از این به‌انها اشاره کردیم هنوز مجموعاً از آرمان‌های سوسیالیستی و منافع طبقه کارگر دفاع می‌کنند، به شیوه خاص خود یعنی با توسل به سرکوب شدید به مقابله با عناصر و جریان‌های راست بر می‌خیزند. بدیهی است که این شیوه مکانیکی مبارزه نمی‌توانست کار ساز باشد و جلو رشد و تقویت جریان غیرپرولتری را بگیرد. چرا که زمینه‌های رشد این جریان را انحرافات در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی فراهم ساخته بود و به‌نحو روزافزونی این گرایش در درون حزب و دستگاه دولتی تقویت می‌شد. منتها سرکوب‌های خشن تنها نتیجه‌ای که در برداشت، این بود که گرایش غیرپرولتری خود را مخفی کند، موقتاً سر بلند نکند و مترصد لحظه مناسب باشد. بروز جنگ جهانی دوم زمینه را برای رشد این گرایش غیرپرولتری بیشتر هموار نمود. نه فقط از این زاویه که تمرکز بیشتر امور و محدودیت بیشتر دموکراسی و کلا مسائلی که جنگ در عرصه‌های مختلف پدید آورد، به‌نفع جریان غیرپرولتری بود، بلکه پراکنده شدن کارگران، تضعیف رابطه حزب و طبقه و کشته شدن متجاوز از ۳ میلیون تن از بهترین کمونیست‌ها در طول جنگ، عرصه را بر یکه‌تازی جریان راست هموارتر نمود. لذا با در نظر گرفتن مجموعه شرایطی که منجر به تقویت و رشد جریان غیر پرولتری در حزب و دولت گردید، تعجب آور نیست که در مدت بسیار کوتاهی پس از مرگ استالین، جناح ریویزیونیست حزب به رهبری خروشچف که نماینده جریان غیرپرولتری در حزب است، قدرت می‌گیرد و طی کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ با تصویب ایده‌های غیرمارکسیستی و تجدید نظر در مارکسیسم-لنینیسم رسماً راه را بر تشدید انحرافات، تقویت مواضع جریان‌های غیرپرولتری و رشد مناسبات بورژوایی هموار می‌سازد.

خروشچف یک تجدید نظر همه جانبه در مارکسیسم-لنینیسم و سیاست‌های داخلی و بین‌المللی اتحاد شوروی به‌عمل آورد. او در تئوری مارکسیستی دولت تجدید نظر نمود و لزوم دیکتاتوری پرولتاریا را در سراسر دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم انکار نمود. او وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را مختومه اعلام کرد. یعنی مسئله مبارزه طبقاتی را مختومه اعلام نمود و تز دولت عموم خلق را ابداع نمود. گرچه او هنوز بر نقش رهبری طبقه کارگر در این دولت تأکید می‌نمود اما این مسئله بهیچوجه در واقعیت تحریف دیکتاتوری پرولتاریا و تجدید نظر در یکی از اساسی‌ترین تئزهای مارکس تغییری نمی‌داد. خروشچف لزوم حزب طبقاتی مستقل کارگران را برای پیروزی سوسیالیسم انکار نمود و به‌جای آن حزب عموم خلق را قرار داد. در عرصه اقتصادی رفم‌هایی را مطرح کرد که چیز دیگری جز بسط مناسبات کالایی-پولی نبود. در عرصه بین‌المللی نیز با طرح یکرشته تاکتیک‌های اپورتونیستی، مختومه اعلام نمودن عصر انقلابات پرولتاریایی، محوری قلمداد کردن مسئله صلح و رقابت مسالمت‌آمیز دو اردوگاه از طریق رقابت اقتصادی و همزیستی مسالمت‌آمیز و توصیه به احزاب کمونیست کشورهای سرمایه‌داری برای کسب مسالمت‌آمیز قدرت از طریق پارلمان بورژوایی و غیره، پایه سازش با بورژوازی بین‌المللی و نفی انترناسیونالیسم پرولتری را گذاشت.

این ایده‌های ریویزیونیستی که پس از پایان جنگ جهانی دوم در حزب کمونیست شوروی وسیعاً رخنه کرده بود و تنها با اتوریته استالین و نوشته‌های او در این مقطع، مردود اعلام شده بود، بازتاب رشد این قشر غیرپرولتری ممتاز و منافع مدیران، متخصصین، بوروکرات‌های جاه‌طلب دولتی و حزبی بود. با قدرت‌گیری ریویزیونیست‌ها، تصفیه وسیع جناح انقلابی حزب آغاز می‌گردد و بخش قابل ملاحظه‌ای از کمونیست‌هایی که به مخالفت با خط‌مشی ریویزیونیستی برخاسته بودند از ارگان‌های رهبری حزب و دولت کنار گذارده می‌شوند. تنها کافی است به‌این واقعیت اشاره کنیم که در فاصله ژانویه ۱۹۶۰ تا اکتبر ۱۹۶۱ بیش از نیمی از دبیران کمیته‌های حزبی تعویض می‌شوند.

در نتیجه پیشبرد این خط مشی و سیاست‌های ریویزیونیستی، روند انحطاط انقلاب پرولتاریا سرعت می‌گیرد و در طی دورانی که از خروشچف آغاز و به گورباچف ختم می‌شود، این انحطاط در عرصه‌های مختلف به‌اوج خود می‌رسد و به تسلط شیوه تولید سرمایه‌داری و به‌دست گرفتن مجدد قدرت توسط بورژوازی می‌انجامد.

در عرصه اقتصادی، این انحطاط با رفرم‌های اقتصادی خروشچف آغاز می‌گردد. هدف رفرم‌های اقتصادی خروشچف تامین هرچه بیشتر منافع قشر ممتازی بود که طی سال‌های پس از انقلاب اکتر شکل گرفته بود. این امر تنها از طریق بسط مناسبات کالایی- پولی، تقویت نقش انگیزه‌های مادی، استفاده از مکانیسم‌های سرمایه‌داری، تقویت قدرت مدیران، محدود کردن دامنه عمل برنامه‌ریزی اقتصادی و غیره، ممکن بود. لذا خروشچف سیستم برنامه‌ریزی متمرکز اقتصاد را برهم زد و سیستم منطقه‌ای کردن اداره صنایع را برقرار نمود. وظایف وزارتخانه‌های مرکزی برنامه‌ریزی و بخش عمده‌ای از وظایف گوسپلان به متجاوز از ۱۰۵ شورای اقتصادی منطقه‌ای واگذار گردید. با این اقدام نه تنها زمینه برای گسترش مناسبات کالایی- پولی هموار گردید بلکه در نتیجه از هم‌گسیختگی اقتصادی و فقدان تامین محصولات مورد نیاز موسسات، یک بازار غیر رسمی با واسطه دلالاتی شکل گرفت که معاملات مدیران بنگاه‌ها که خارج از چارچوب برنامه انجام می‌گرفت، از طریق آن صورت می‌گرفت. نتیجتاً "یک شبکه غیر رسمی از روابط درون بنگاهی" پدید می‌آید که در آن نفوذ شخصی و تولکاچی‌ها (دلالتان و کارچاق‌کن‌ها) مراکز ارتباط را بدست گرفتند. بدین ترتیب یک نظام معاملاتی به شکلی پنهانی، غیر رسمی و تحت پوشش‌های مختلف شکل گرفت. [۷۴] توام با پیدایش این بازار، یک بازار غیر رسمی دیگر نیز که از قبل به‌شکلی محدود وجود داشت و عمدتاً دهقانان محصولات زمین شخصی خود را از طریق آن می‌فروختند، رونق و گسترش یافت. مدیران موسسات تا حدود زیادی از قید و بند و محدودیت‌های که از بالا و پائین بر آنها اعمال می‌شد رها شدند و اصل کسب سود راهنمای فعالیت و عمل آنها گردید. این اصل که قانون ارزش در مناسبات موسسات عمل نمی‌کند، چیزی که تاکنون معمول بود، رد شد. خروشچف ایستگاه‌های ماشین و تراکتور را منحل نمود و وسایل آنها را به کلخوزها فروخت. قطعات زمین که در گذشته به علت عقب‌ماندگی کشور و جلب حمایت دهقانان کلخوز، برای استفاده شخصی در اختیار آنها قرار گرفته بود و می‌بایستی مازاد بر نیاز خود را تحویل دهند، از هرگونه الزام به تحویل محصول معاف شدند و دهقانان آزادانه می‌توانستند این مازاد را در بازار به‌فروش برسانند. مجموعه این اقدامات نمی‌توانست معنای دیگری جز بسط و گسترش مناسبات کالایی- پولی داشته باشد. در نتیجه این سیاست‌ها، از شور و علاقه‌ای که در گذشته در میان کارگران برای ساختن جامعه‌ای نوین وجود داشت به‌سرعت کاسته شد. تقویت قدرت مدیران، سلب هرچه بیشتر ابتکار و کنترل از کارگران، تاکید بر انگیزه سود و علائق مادی، روح ابتکار و خلاقیت را تا همان حد که از آن باقی مانده بود از میان برد. روند بیگانگی کارگران از وسایل تولید، روند تولید و محصول تشدید شد. محصول همه این سیاست‌های اقتصادی و نتایج اجتماعی آن، از هم‌گسیختگی اقتصادی، کاهش نرخ‌های رشد اقتصادی، وخیم‌تر شدن اوضاع کشاورزی و عدم تحقق اهداف برنامه‌ای بود. این وخامت اوضاع به‌مرحله‌ای می‌رسد که جناح ریویزیونیست برای مقابله با تلاطمات احتمالی که موقعیت خود این جناح را به‌خطر می‌انداخت، و متناسب ساختن همه نابسامانی‌ها به یک شخص، خروشچف را بر کنار می‌کند و حتی در برخی از سیاست‌های وی تعدیلی به‌عمل می‌آورد. اما مشی خروشچف در عرصه‌های مختلف همچنان پیش برده می‌شود. لذا در دوران زمامداری کاسیگین- برژنف، استقلال و خودمختاری موسسات و مدیران باز هم بسط یافت. برنامه‌ریزی دقیق از بالا محدودتر و از کمیت شاخص‌هایی که برای بنگاه‌ها تعیین می‌شد کاسته شد. بر نقش قیمت‌ها، سودها، جوایز، امتیازات و دیگر مکانیسم‌ها و اهرم‌های بورژوازی افزوده گردید. به جای تحقق اهداف برنامه، سود هر چه بیشتر، مبنای ارزیابی فعالیت موسسه اعلام شد یا به عبارت دقیق‌تر، نقش سود در ارزیابی فعالیت بنگاه نسبت به دیگر نمودارها از موقعیت برتری برخوردار گردید. بخش قابل ملاحظه‌ای از این سود نزد بنگاه‌ها باقی می‌ماند با این هدف که

منبع اصلی موجودی بنگاه را تشکیل دهد و صرف سرمایه‌گذاری گردد. صندوق‌های تشویق مادی تشکیل می‌شوند و رابطه معینی بین افزایش سود و درآمد کارکنان موسسه برقرار می‌گردد. معاملات مستقیم بنگاه‌ها مجاز شمرده می‌شود. بنگاه‌ها و مدیران آنها از این حق برخوردار می‌گردند که ابزار و وسایل تولید را بفروشند و مابه‌ازاء آن را به مصرف سرمایه‌گذاری‌های خارج از برنامه برسانند. بر نقش اعتبارات افزوده می‌شود. کمک دولت به بنگاه‌های کاهش می‌یابد و آنها بودجه لازم را از طریق وام از بانگ دولتی تامین می‌کنند. این مجموعه اقدامات، موانعی را که حتی در دوران خروشچف بر سر راه بازار در حال شکل‌گیری وجود داشت از میان بر می‌دارد. به‌رغم وجود برنامه، عمل‌کرد بنگاه بر مبنایی تجاری قرار می‌گیرد. هرچه از خود بیگانگی در پروسه تولید بیشتر می‌شود، انگیزه‌های مادی و ارزش‌های بورژوازی اولویت بیشتری می‌یابند. با وجود اینکه هنوز ظاهراً برنامه حاکم است، اما برنامه‌ای که در شرایط جدایی فزاینده وسایل تولید از تولیدکننده، سلب حق کنترل از کارگران و در غیاب ابتکار و مداخله توده‌ای تهیه می‌گردد، شکلی کاملاً صوری و بوروکراتیک به‌خود می‌گیرد. اهداف برنامه تحقق نمی‌یابند. برنامه به‌شدت غیر متوازن می‌گردد یعنی خصلت برنامه‌ای خود را از دست می‌دهد. دیگر از نرخ‌های رشد فوق‌العاده بالا و تحقق برنامه‌های عظیم و غول‌آسای نیمه اول قرن خبری نیست. دیگر از پیشرفت‌های فنی و ابداعات و ابتکارات گذشته خبری نیست، هر آنچه که در این زمینه نیز وجود دارد، مربوط به گذشته است. کمبود محصولات، عدم کارایی، آنارسی و رشد ولنگاری و ضایعات، رشد فساد، ارتشاء و احتکار به‌همراه رشد و گسترش بازار، که منافع کلانی عاید گروه‌های ممتاز می‌کند، اوج وخامت اوضاع و انحطاط را نشان می‌دهد. در این مرحله، اختلاف رسمی دستمزد و حقوق به نسبت ۱۰ به ۱ می‌رسد. از ۱۹۷۵ نرخ‌های رشد به شدت کاهش می‌یابند. در ۱۹۷۹ نرخ رشد تولید صنعتی به کمتر از ۳ درصد و نرخ رشد سرمایه‌گذاری به ۱ درصد کاهش می‌یابد. در اوائل دهه ۸۰، دیگر رشد تضادها و روند انحطاط تا بدان‌جا پیش رفته است که آشکارا صحبت از عدم انجام پروژه‌ها و برهم خوردن رشد متوازن می‌گردد. هیچ هماهنگی در کارها وجود ندارد و هیچ ارگانی قادر به اجرای برنامه نیست.

به‌رغم اینکه هنوز از نظر حقوقی مالکیت خصوصی بورژوازی بر وسایل تولید به رسمیت شناخته نشده، اما از درون قشر ممتاز سابق و بازار غیر رسمی، یک طبقه بورژوا شکل گرفته که از مجاری دولت و بازار شکل گرفته، مبالغ هنگفتی سرمایه پولی انباشته است. رشد بورژوازی و مناسبات سرمایه‌داری که نتیجه قطعی فرم‌های اقتصادی دوران خروشچف به‌بعد است در تضاد لاینحل با سیستم از هم‌گسیخته گذاشته قرار می‌گیرد، بحران تشدید می‌شود و راه‌حل قطعی خود را با توجه به تغییرات انجام گرفته در روبنای سیاسی، در حاکمیت مطلق قانون ارزش و بازار و برسمیت شناختن حقوقی مالکیت بورژواها بر وسایل تولید دیکته می‌کند، تا طبقه بورژوا بدون هر گونه محدودیتی مستقلاً سرمایه‌گذاری کند و وسایل تولید را در شکل معمول و خصوصی آن در اختیار بگیرد. رسالت اجرای این وظیفه و دفن آخرین بقایای انقلاب را جناح گورباچف برعهده می‌گیرد. برنامه اقتصادی او دفاع آشکار از مالکیت خصوصی و بازار و کنار گذاشتن "هرگونه تعصبات حول روابط کالایی-پولی" است.

طبیعی است که این سیر قهقرائی در عرصه اقتصادی، توأم با همین سیر قهقرائی در عرصه سیاسی باشد. در واقع این انحطاط دیکتاتوری پرولتاریا و تحولات در روبنای سیاسی است که انحطاط انقلاب اقتصادی را در پی می‌آورد.

از نظر سیاسی، دورانی که از به‌قدرت رسیدن رویونیست‌ها در شوروی آغاز و به گورباچف ختم می‌شود، دوران سلب قطعی قدرت از طبقه کارگر، انحطاط دیکتاتوری پرولتاریا و برچیده شدن قطعی دموکراسی سوسیالیستی است. قدرت‌گیری جناح رویونیست خروشچف در شوروی نه تنها بازتاب رشد و نفوذ قشر ممتاز غیرپرولتری در حزب و دولت بود، بلکه راه را بر سلطه قطعی آن هموار می‌سازد. این جریان غیرپرولتری در دوران برژنف موقعیت خود را در تمام مواضع قدرت

مستحکم می‌سازد. به موازات قدرت‌گیری روزافزون این جریان و قلب ماهیت حزب و دولت، طبقه کارگر از قدرت کنار زده می‌شود. لذا هنگامیکه گورباچف در راس قدرت قرار می‌گیرد، نقش طبقه کارگر در حزب و دولت تا بدان حد ناچیز شده که می‌توان گفت دیگر تقریباً نقشی ندارد. این واقعیت بهتر از هر جای دیگر در خود حزب انعکاس یافته است. از آنجائیکه گروه‌بندی‌های طبقاتی مختلفی که در جامعه وجود دارند، جز از طریق حزبی که رسماً فعالیتش مجاز است نمی‌توانند منافع خود را از نظر سیاسی نمایندگی کنند، این حزب که عملاً حامل گرایش‌های مختلف طبقاتی است، بازتاب منافع و درگیری‌های طبقات و اقشار جامعه می‌گردد.

در این مرحله، جناح ریویزیونیست دوران خروشیف در نتیجه تحولات عمومی که در طی این دوران صورت گرفته، به سه جریان تحول یافته و تجزیه شده است. یک جریان عمدتاً از منافع بورژوازی بخش خصوصی دفاع می‌کند که در راس آن امثال یلتسین قرار دارند. جریان دیگر که عمدتاً متشکل از مقامات عالی رتبه کشوری و لشکری، مدیران و قشر ممتاز بوروکراسی است، در عین حال که با رسمیت یافتن مالکیت خصوصی و بازار موافق است، اما از بر جای ماندن بخش عمده وسایل تولید در دست دولت دفاع می‌کند و منافع بورژوازی بخش دولتی را نمایندگی می‌نماید. جناح گورباچف در این میان گرایش سوسیال دموکراسی را نمایندگی می‌کند. ته مانده جریان ریویزیونیست قدیمی که هنوز تمایلات ریویزیونیستی گذشته را نمایندگی می‌کند، دیگر نقش چندانی ندارد. نمایندگان اصلی این جریان نظیر گرومیگو، لیگچف و غیره، در محدوده‌ای که هنوز وجود داشتند، یا کنار گذاشته می‌شوند و یا صحنه را ترک می‌گویند و در نهایت بخش محدود باقیمانده آنها، از جناحی که معرف منافع بورژوازی دولتی است، پیروی می‌کنند.

طبقه کارگر همان‌گونه که قبلاً اشاره کردیم در این مقطع دیگر نقشی در قدرت ندارد، اما گرایش رادیکالی که از منافع این طبقه دفاع می‌کند، هر چند بسیار ضعیف است، هنوز در درون حزب قرار دارد و به محض این که می‌کوشد خود را حول یک پلاتفرم انقلابی، بنام پلاتفرم دیکتاتوری پرولتاریا متشکل سازد، سرکوب و فعالیت آن غیر قانونی اعلام می‌گردد.

در مقطع مورد بحث، در نتیجه توازنی که محصول یک رشته کشمکش‌ها و تضادهاست، جناح گورباچف از طریق مانور و سازش در راس امور قرار می‌گیرد و می‌کوشد گرایش‌های مختلف را به یکدیگر نزدیک کند و سازش دهد. نقشی که این جناح ایفا می‌کند عمدتاً در منازعه دو جناح اصلی نمایندگان بورژوازی بخش خصوصی و دولتی است. برنامه‌ای که در آغاز ارائه می‌دهد، مورد توافق این هر دو جناح است. نحوه حرکت او به گونه‌ای است که منافع هر دو جناح را تامین نماید. هم با این جناح موافق است هم با جناح دیگر. گاهی به این بخش امتیاز می‌دهد و گاه به بخش دیگر. امروز موضعی به نفع این جناح می‌گیرد و فردا موضعی کاملاً متضاد به نفع جناح دیگر. اما این نقش جناح سوسیال دموکرات به رهبری گورباچف با توجه به حدت تضادها و کشمکش‌ها و بحرانی که مدام ژرف‌تر می‌شد، نمی‌توانست مدتی مدید دوام آورد. لحظه قطعی برای کنار گذاردن جناح گورباچف فرا رسیده بود. هر یک از دو جناح اصلی بورژوازی برای بدست گرفتن ابتکار عمل و حل بحران به شیوه خاص خود، دست بکار شده بود. جناح یلتسین-پوپوف و دیگران یک قدرت مستقل حکومتی در روسیه ایجاد کرده بودند و مستقل از قدرت مرکزی، سیاست‌های خود را پیش می‌بردند. جناح بورژوازی دولتی که مدتی با گورباچف مدارا کرده بود، برای برکناری وی از قدرت به کودتا متوسل گردید. جناح مدافع بورژوازی بخش خصوصی فرصت را برای قبضه همه قدرت مناسب دید و به مقابله با کودتا برخاست. جناح مدافع بورژوازی بخش دولتی که به خاطر وضعیت وخیم اقتصادی روی حمایت توده‌ها حساب می‌کرد، نتوانست این حمایت را بدست آورد. چرا که نه طبقه کارگر و دیگر توده‌های زحمتکش در این جدال بورژوایی منافع‌هایی داشتند که جانب یکی از این دو جناح را بگیرند و نه اصولاً مداخله‌ای کردند. لذا نه اوضاع داخلی و نه بین‌المللی به نفع بورژوازی دولتی عمل نکرد، بلکه این نمایندگان جناح بخش خصوصی بورژوازی بودند که در پی این تحولات قدرت را به دست گرفته، و به سرعت دست به کار اجرای برنامه‌هایی شدند که گورباچف با تردید و تاخیری که

اوضاع به او تحمیل می‌کرد، اجرا می‌نمود.

در طی همین روندی که با سلطه رویونیسم به سلب قطعی قدرت از طبقه کارگر انجامید، دستگاه دولتی موجود با ارگان‌هایش نیز استحاله کامل یافت. هر چه نقش مردم در اداره امور کشور کاهش یافت و توده کارگر از سیاست و دستگاه دولتی فاصله گرفت، بوروکراسی قدرت بیشتری یافت و توأم با ارتش به یک نیروی ممتاز و مافوق مردم تبدیل گردید. به‌مرور دستگاه دولتی به یک دستگاه دولتی بورژوائی با خصلتی سرکوب‌گرانه نسبت به توده‌ها میل شد و با همین مختصات است که اکنون با ارگان‌های سرکوبش در خدمت بورژوازی و در راس آن جناح یلتسین قرار دارد.

بدین طریق، انقلاب اجتماعی طبقه کارگر کشور شوراهای با شکست قطعی روبرو گردید و بورژوازی بار دیگر قدرت را بدست گرفت. روندی که انقلاب پرولتاری شوروی طی کرد و در نهایت به انحطاط و شکست قطعی آن انجامید، تقریباً با وضعیتی کمابیش مشابه در کشورهای دیگری که پرولتاریا در این قرن قدرت را به‌دست گرفت نیز رخ داد. در اینجا نیز پرولتاریا در کشورهای قدرت را به‌دست گرفت که از حیث اقتصادی عقب‌مانده بودند و اکثریت بسیار عظیم جمعیت را خرده‌بورژوازی شهر و روستا تشکیل می‌داد. در برخی از این کشورها حتی ساختارهای ماقبل سرمایه‌داری مسلط بودند. لذا با توجه به این واقعیت که انقلابات در پاره‌ای از این کشورها ریشه‌های کاملاً مستحکمی نداشت و مهم‌تر اینکه هنوز مدت کوتاهی از انقلاب نگذشته بود که با به‌قدرت رسیدن رویونیست‌ها در شوروی، در این کشورها نیز جناح رویونیست مسلط گردید، انحرافات سریع‌تر رشد نمودند. در این میان، روند انحطاط در برخی از این کشورها نظیر لهستان و مجارستان که "پیش‌تاز" سوسیالیسم بازاری بودند و رفاه‌های اقتصادی رویونیست‌های شوروی را پی‌گیرانه‌تر به‌مرحله اجرا گذاشتند، بسی سریع‌تر از دیگران بود. با این همه، آن کشورهایی هم که در برابر رویونیسم و رفاه‌های اقتصادی ایستادند، نظیر چین که حتی با انقلاب فرهنگی وسیعی را برای جلوگیری از تکرار تجربه شوروی در چین سازمان داد، نتوانست از سرنوشت عمومی انقلابات پرولتاریایی این قرن برکنار بماند. در اینجا نیز همان انحرافات، همان رویونیسم و روند انحطاط تکرار گردید. بنابر این آنچه که ما اکنون در پایان قرن بیستم با آن روبرو هستیم، اگر عجلاتاً کوبا را کنار بگذاریم، انحطاط و شکست قطعی انقلابات پرولتاری این قرن است. اکنون به‌جاست که در همین جا مختصراً موضع سازمان‌مان را نیز در قبال مسئله اردوگاه سوسیالیسم تا زمانی که موجودیت داشت، مورد ارزیابی قرار دهیم.

این واقعیتی است روشن که سازمان ما از همان بدو موجودیت خود در تقابل آشکار با رویونیسم و مردود اعلام کردن رویونیسم خروشچف، پا به عرصه مبارزه گذاشت. لذا بدیهی است که می‌بایستی در قبال تجدید نظرطلبی و انحرافات کشورهای اردوگاه موضعی آشتی‌ناپذیر داشته باشیم. اما سازمان ما در همان حال که با رویونیسم و انحرافات این کشورها مرز بندی داشت بر این اعتقاد بود که این انحرافات هنوز به آن مرحله از رشد و تکامل خود نرسیده که به احیاء سرمایه‌داری منجر شده باشند، اما چنانچه این انحرافات به‌حیات خود ادامه داده و تشدید شوند، در نهایت به سلب قطعی قدرت از طبقه کارگر و احیاء سرمایه‌داری می‌انجامد. بنابر این، با سازمان‌ها و جریاناتی که این اردوگاه را یک اردوگاه بورژوا-امپریالیستی می‌دانستند مرز بندی داشت.

رویدادهای اواخر دهه ۸۰ در اروپای شرقی و شوروی صحت ارزیابی سازمان را در کلیت آن نشان داد. از یک سو، تحولاتی که به‌وقوع پیوست بی‌اعتباری نظر جریان‌ات راست را که "سوسیالیسم موجود" را بی‌کم و کاست عین سوسیالیسم و میرا از انحرافات می‌پنداشتند به‌وضوح نشان داد. از سوی دیگر، همین تحولات در عمل بی‌اعتباری نظر کسانی را آشکار ساخت که آن‌را اردوگاهی بورژوا-امپریالیستی می‌پنداشتند. هر کس به عینه دید که احیاء سرمایه‌داری یعنی چه؟ چگونه کشورهایی که سرمایه‌داری در آنها احیا گردید، در نقطه‌ای معین با یک تلاطم روبرو شدند و در پی آن تغییرات مهمی هم در این کشورها و هم در عرصه جهانی به‌وقوع پیوست.

اما نقص موضع‌گیرهای سازمان ما، البته به‌جز در چند سال اخیر و آن‌هم تا حدودی، در وهله نخست

این بود که در ارزیابی انحرافات، به انحرافات که در دوران استالین و حتی قبل از آن شکل گرفته بودند، توجهی نکرد و آنها را مورد انتقاد قرار نداد. ثانیاً- در ارزیابی خود از رشد و پیشرفت انحرافات در هر یک از کشورهای اردوگاه، آنها را کمتر از آنچه که در واقعیت امر بودند ارزیابی نمود. این حقیقتی است که رشد انحرافات و سیر انحطاط انقلاب پرولتری در این کشورها بسی پیشرفته‌تر و رشد یافته‌تر از آن بود که ما تصور می‌کردیم. خود من نیز نه تنها در کم بها دادن به رشد انحرافات در دوران استالین و سرعت پیشرفت این انحرافات در دوره بعد از استالین، سهیم بودم، بلکه مستقل از نظر سازمان در نوشته‌ای که حدود ده سال پیش تحت عنوان "انقلاب ایران و وظایف پرولتاریا" تهیه کرده بودم و بخش قابل ملاحظه‌ای از این نوشته به مرز بندی با رویزیونیسم و برخورد با انحرافات اردوگاه اختصاص یافته بود، احتمال احیاء مجدد سرمایه‌داری در شوروی را رد نمودم. واقعیات نشان داد که انحرافات در شوروی هم بیش از آن پیش رفته بود که ساخت موجود بتواند در برابر آنها مقاومت کند و نیروهای حامل سوسیالیسم از مناسبات سوسیالیستی پاسداری نمایند. در عین حال، گذشته از این رشد انحرافات، تجربه بار دیگر این حقیقت را اثبات نمود که مادام جامعه سوسیالیستی در نخستین فاز خود قرار دارد و سوسیالیسم در مقیاس جهانی برتری قطعی کسب نکرده است، امکان بازگشت مجدد سرمایه‌داری وجود دارد.

## ۱۲- بازگشت به مقدمه و نتیجه‌گیری

در پایان بحث بار دیگر به مسائلی که در مقدمه مطرح شد باز می‌گردیم: چرا انقلابات پرولتاریایی قرن بیستم با شکست روبرو شدند؟ علل و عوامل اصلی این شکست‌ها چه بودند؟ آیا انحطاط و شکست قطعی، سرنوشت محتوم این انقلابات بود؟ و بالاخره چگونه می‌توان این شکست‌ها را از نظر تاریخی تبیین کرد؟

ساده‌ترین و بی‌درسرترین پاسخ که در عین حال پیش پا افتاده‌ترین و بی‌محتواترین پاسخ نیز می‌باشد از جانب کسانی ارائه می‌شود که ادعا می‌کنند در این قرن جز در یک مورد استثنائی انقلابی بوقوع نپیوست و هیچ تلاشی از سوی طبقه کارگر برای ساختمان سوسیالیسم صورت نگرفت که نیازی به بحث و تبیین داشته باشد. گویا تمام رویدادهای بزرگ و تاریخی این قرن، یک فریب و توهم بوده است و آنچه که "واقعیت" داشت منازعه دو اردوگاه بورژوا- امپریالیستی بر سر مالکیت دولتی و خصوصی بود که سرانجام اردوگاه طرفدار بخش خصوصی پیروز گردید. اینان ادعا می‌کنند که تنها در روسیه بود که "حزب پیشرو طبقه قیام کرد و زندان‌ها و دادگاه‌ها و سلاح‌ها و غیره را به‌دست گرفت." و به این اعتبار که "این حزب قبل از قدرت‌گیری نماینده پرولتاریا بود و بعد از آن نیز نماینده پرولتاریاست." آن را می‌توان یک انقلاب پرولتری به حساب آورد. با این همه از آنجائی‌که "انقلابی‌گری حزب بلشویک هنوز به مقدار کمی از لحاظ اقتصادی از انقلاب‌گری بورژوازی روسیه در قرن بیستم جدا بود." طبقه کارگر "در تعیین کننده‌ترین مرحله انقلاب، تسلیم راه‌حل بورژوایی به مسئله دگرگونی اقتصادی جامعه شد. ماحصل اقتصادی انقلاب تحمیل اصلاحات معین بر رشد سرمایه‌داری از آب درآمد و نه دگرگونی سوسیالیستی." [۷۵]

خلاصه مطلب این که علت شکست انقلاب در این بود که سوسیالیسم فهمیده نشد و دیدگاه حزب بلشویک هم لااقل از نظر اقتصادی یعنی درک انقلاب اقتصادی به عنوان جوهر انقلاب اجتماعی، آنقدر غیر مارکسیستی بود که چندان تمایزی با دیدگاه بورژوازی روسیه نداشت. تنها با اندکی ارفاق ممکن است شخص لنین را تا حدودی استثنا نمود که او هم "در این دوره مهم از صحنه خارج شده بود. متأسفانه بدون لنین، رهبر مقتدر و توانای دیگری که بتواند موضع لنینی در قبال ساخت اقتصادی آن سال‌ها را اتخاذ نماید پا به میدان نگذاشت و آنچه بالاخره مورد منازعه جناح‌های مختلف

حزب قرار گرفت، منازعه ای بود که در چارچوب عمومی خود از محدودیت های نظری اولوسیونیستی انترناسیونال دوم در مورد چگونگی تحول سرمایه داری فراتر نمی رفت. [۷۶] پیروان این نظرات، با چشم فرو بستن بر روی همه واقعیات، تمام مبارزات، تلاش ها و قهرمانی طبقه کارگر و احزاب کمونیست را در این عصر برای برپایی و به ثمر رساندن انقلاب و تلاش برای پی ریزی جامعه ای نوین مطلقا انکار می کنند. گویی که ده ها و صدها میلیون کارگری که در شوروی، اروپای شرقی، آسیای جنوبی شرقی، آمریکای لاتین علیه طبقات حاکمه قیام نمودند، آنها را سرنگون کردند و برای انجام تحولات سوسیالیستی تلاش نمودند، اصلا واقعیت نداشت و اصلا انقلابی به وقوع نپیوسته است. یا اگر استثنا در روسیه تحولی به وقوع پیوسته است اولاً این قیام حزب بود و نه طبقه، ثانیاً هیچ تلاشی برای انقلاب اقتصادی و ساختمان سوسیالیسم انجام نگرفت. از آنجائیکه در مباحث پیشین این ادعاها مورد بحث قرار گرفت و علاوه بر این، تحولاتی که در همین اواخر در این کشورها به وقوع پیوست در عمل نیز بطلان و بی اعتباری این نظر را نشان داد، لذا دیگر روی این مسئله مکث نمی کنیم. در مورد این تناقض هم که چگونه حزبی که درکش از جوهر انقلاب اجتماعی یعنی دگرگونی های اقتصادی تفاوتی با دیدگاه بورژوایی ندارد، می تواند نماینده طبقه کارگر باشد سخنی نمی گوئیم و می پردازیم به نکات دیگری در این دیدگاه که اوج تفکر ایده آلیستی سوسیالیست های پنداربا ف را نشان می دهد.

نکته اصلی نظریه سوسیالیست های پنداربا ف را چنانچه در شکل عریان اش مدنظر قرار دهیم در این جمله خلاصه می شود که علت شکست انقلابات در این بود که هیچ طبقه و حزب و جریانی نتوانست مارکسیسم را بفهمد. لذا به همین اعتبار، احزاب انترناسیونال سوم که بعداً تعدادی از آنها در برخی از کشورها به قدرت رسیدند، از همان آغاز احزابی غیر کمونیست بودند که بویی از مارکسیسم نبرده بودند و طبقه کارگر تحت رهبری این احزاب نه می توانست قدرت را به دست آورد و نه تحولات سوسیالیستی را آغاز کند. این نظریه به کجا می انجامد؟ به این جا که تنها اکنون یعنی پس از گذشت یک قرن و نیم از هنگامیکه تئوری سوسیالیسم علمی تدوین گردید، چند "نابغه در کشوری عقب مانده که در زمینه عقب ماندگی اش همین بس که گفته شود در این جا امامی هم می تواند ظهور کند و عوام الناس تصویر امام را در ماه هم ببینند، پیدا شده که مارکسیسم را فهمیده اند و به پیروان خود بشارت می دهند که مارکسیسم حالا کشف و فهمیده شده است و با ایده های این "نوابغ" می توان طبقه کارگر را به پیروزی رهبری کرد. به راستی اگر قرار می بود که روزی سرنوشت مارکسیسم و سوسیالیسم به اینجا بکشد که طی گذشت حدود یک و نیم قرن، هیچ طبقه و حزبی قادر به درک و پیاده کردن سوسیالیسم نباشد و می بایستی همه به انتظار بمانند تا "نوابغ" ظهور کنند، در آن صورت سوسیالیسم علمی با تناقضات لاینحلی روبرو می شد. چرا که در واقع یک نظریه اتوپیایی، اسرار آمیز و فاقد هرگونه خصلت علمی از کار در می آمد که شایسته خاک خوردن در کتابخانه ها بود و احیاناً به کار محققین می خورد و نه طبقه انقلابی عصر ما. در حالیکه سوسیالیسم علمی دقیقاً مثل هر علم دیگری باید قابل درک و فهم و فرا گرفتن باشد و برخلاف همه علوم دیگر، در سطح توده های قابل درک باشد و از همه این مسائل گذشته، قابلیت اجرای عملی توسط کارگران را داشته باشد.

کمونیسم نمی تواند چیزی عجیب و غریب، اسرار آمیز و دست نیافتنی باشد، چرا که کمونیسم چیزی نیست مگر جنبش واقعی توده های پرولتر برای نفی نظم موجود و سوسیالیسم علمی هم چیزی نیست مگر بیان تئوریک این جنبش واقعا موجود.

اگر چنین است، پس هم جنبش طبقه کارگر برای نفی نظم موجود می تواند وجود داشته باشد و اصولاً وجود داشته و دارد و این جنبش را نمی توان در چارچوب طرح ها و مفروضات معین تصنعی و ساختگی قرار داد، و بیان تئوریک این جنبش هم صرفاً و تا آنجائی می تواند به راستی بیان تئوریک این جنبش باشد که اسرار آمیز و غیر قابل درک و دست نیافتنی نباشد.

لذا مارکس و انگلس مکرر بر این مسئله تاکید داشتند که "کمونیسم برای ما نه وضعی است که باید برقرار شود و نه ایده آلی که واقعیت باید خود را بر آن منطبق سازد. ما کمونیسم را جنبش واقعی

می‌دانیم که وضع موجود را ملغای می‌سازد. شرایط این جنبش از مقدمات اکنون موجود نتیجه می‌شود." [۷۷]

کمونیسم "نه وضعی است که باید برقرار شود و نه ایده‌آلی که واقعیت باید خود را بر آن منطبق سازد." کمونیست‌ها "اصول ویژه‌ای (طریقتی) را به‌میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاریا را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند." "نظریات تئوریک کمونیست‌ها به‌هیچوجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهانی کشف و یا اختراع کرده باشد نیست. این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد." [۷۸]

آنچه که در اینجا مورد تاکید قرار می‌گیرد، یک جنبش توده‌ای پرولتری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا برای نفی نظم موجود است. نه بحث از "ایده‌آلی که واقعیت باید خود را بر آن منطبق سازد" "وضعی که باید برقرار شود." "ایده‌ها و اصولی" که "کشف یا اختراع" گردند، لذا سوسیالیسم علمی هم "بیان کلی مناسبات واقعی جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی (است) که در برابر دیدگان ما جریان دارد." "بیان تئوریک پرولتاریا در این جنگ طبقاتی و جمع‌بندی تئوریک شرایط رهایی پرولتاریا" [۷۹] است. نقش و اهمیت حزب طبقه کارگر هم با چنین درکی می‌تواند معنا داشته باشد. یعنی حزبی که مسلح به این تئوری باشد. با این تئوری که برای کارگران مفهوم و ملموس است، ذهن آنها را کاملا روشن سازد، آنها را به "شرایط وضعیت عمل‌شان آگاه سازد" و این مبارزه طبقاتی را سازماندهی و رهبری کند. بنابراین، درک سوسیالیست‌های پنداربا ف که در تبیین شکست انقلابات، از یک تئوری درک نشده، صحبت می‌کنند، درکی ایده‌آلیستی است. درکی که مطلقا آن جنبش عظیم پرولتری را که برای نفی نظم موجود اقدام نمود، نمی‌بیند و بنابر این تعجبی هم در کار نخواهد بود هنگامیکه شکست انقلاب پرولتری در شوروی را با این نظریه تبیین می‌کند که کسی نبود تا مارکسیسم را نمایندگی کند و مابقی انقلابات پرولتری هم اصلا انقلاب نبودند. چرا که از دیدگاه این جریان سوسیالیسم تلاشی است برای تحقق نقشه‌ای که از قبل در دست اوست. ایده‌هایی که تحقق نیافته و ایده‌آلی که واقعیت خود را بر آن منطبق نساخته است. روشن است که این نظریه نه ربطی به مارکسیسم دارد و نه می‌تواند به مسئله شکست انقلابات پاسخ بگوید.

در نظریه سوسیالیست‌های پنداربا ف نکته دیگری نیز وجود دارد که دیدگاه ایده‌آلیستی و اراده‌گرایانه آنها را منعکس می‌سازد و آن نقشی است که به شخصیت‌ها می‌دهند. چنانچه دیدیم اینان ادعا می‌کنند که در یک جنبش طبقاتی عظیم پرولتری، تنها لنین نامی بود که تا حدی مارکسیسم را فهمیده بود و بعد از مرگ او دیگر در جنبش کارگری شوروی و حزب بلشویک کسی نبود که مارکسیسم را نمایندگی کند. بالنتیجه این انقلاب با شکست روبرو شد. البته تنها سوسیالیست‌های پنداربا ف نیستند که چنین نظراتی را ارائه می‌دهند، گروه‌های دیگری نیز یافت می‌شوند که در تبیین شکست‌های پرولتاریا و انقلابات کارگری قرن بیستم همین نگرش ایده‌آلیستی را به‌شکل دیگری ارائه می‌دهند. آنها نیز به‌جای بررسی جنبش واقعی طبقه کارگر، نقش توده‌ها و مبارزه طبقاتی و شرایطی که در محدوده آنها این انقلابات بوقوع پیوستند، عامل شخصیت‌ها و ایده‌ها را قرار می‌دهند و آنها را تعیین کننده تمام تحولات بعدی می‌پندارند. ادعا می‌شود که مصیبت جنبش کارگری از هنگامی آغاز می‌گردد که استالین در راس حزب کمونیست قرار می‌گیرد و "استالینیسم" شکل می‌گیرد، لذا استالین نه تنها بانی و مسبب شکست جنبش کارگری در آن کشورهایی است که طبقه کارگر قدرت را به‌دست گرفت بلکه در آن کشورهایی نیز که طبقه کارگر قدرت را به‌دست نگرفت از جمله در اسپانیا و یونان در دوران جنگ‌های داخلی و نیز در کشورهای اروپایی نظیر فرانسه و ایتالیا و غیره باز هم نقش استالین، نقشی قطعی و تعیین کننده است. در همه جا دست استالین در کار است و خیانت به انقلاب. این نظری است که عمدتا از سوی ترسکیست‌ها ارائه می‌شود. مطابق این نظرات گویا اگر لنین چند سالی دیگر زنده می‌ماند یا به‌جای استالین شخصیت دیگری فرضا ترسکی قرار می‌گرفت، تاریخ چهره دیگری به‌خود می‌گرفت. اینان فراموش می‌کنند که نه شخصیت‌ها بلکه توده‌ها هستند که



تاریخ را می‌سازند و نیروی محرکه بلاواسطه تاریخ نه اراده رهبران بلکه مبارزه طبقاتی است. اینکه شخصیت‌ها و ایده‌ها نیز در تاریخ نقش ایفا می‌کنند، بر جنبش‌ها و تحولات اجتماعی و تاریخی تاثیر می‌گذارند، درست به این علت است که به نیاز معین یک تحول تاریخی پاسخ می‌گویند، به عبارت دیگر ضرورتی عینی آنها را فرا می‌خواند. لذا نمی‌توان آنها را علت تعیین کننده دانست. در اینکه لنین یک تئوریسین بزرگ، یک سیاستمدار و رهبر برجسته جنبش کارگری، یک شخصیت بر جسته تاریخ بشریت بود و نقش بسیار مهمی در انقلاب پرولتری شوروی و از طریق ایده‌هایش بر دیگر انقلابات پرولتری و به‌طور کلی جنبش پرولتاریایی برجای گذاشت، کمترین تردیدی نیست. طبیعی است که مرگ چنین شخصیتی در محدوده‌ای معین بر انقلاب پرولتاریایی شوروی و حزب بلشویک نیز تاثیر بگذارد، اما در ارزیابی نقش شخصیت‌ها، حتی شخصیتی نظیر لنین، نباید غلو کرد، تا بدانجا که سرنوشت یک انقلاب را به بود و نبود او نسبت دهیم.

نقش لنین در این بود که در آستانه قرن بیستم با فراست و تیزبینی یک نابغه، به‌درستی جهت عمومی تحول تاریخی را تشخیص داد، به طرح ایده‌ها و نظراتی پرداخت که با مقتضیات این تحول تاریخی در انطباق قرار داشت. در پیشاپیش این تحولات گام برداشت و حزب بلشویک و طبقه کارگر را به سوی کسب قدرت رهبری کرد. اگر در این مقطع شخص لنین وجود نمی‌داشت شرایط تاریخی و طبقاتی معین، شخصیت دیگری را کما بیش با مختصات لنین به صحنه قرا می‌خواند.

از این مسئله که بگذاریم، همان‌گونه که در بررسی انقلاب پرولتری شوروی دیدیم، با تمام نقشی که لنین به‌عنوان یک شخصیت انقلابی مارکسیست داشت و به مسائل مشخصی که این انقلاب با آن روبرو گردید، پاسخ گفت، اما، مستثنی از اراده و خواست وی و به‌رغم تلاش‌هایی که مبذول داشت، به علت شرایط معینی که انقلاب در آن شرایط رخ داده بود و مبارزه طبقاتی در آن جاری بود، نطفه‌های انحراف در همین ایام بسته شد. شرایط معین مبارزه طبقاتی، حتی لنین را وادار می‌کند که موقتا هم که شده برخی ایده‌ها را کنار بگذارد و یا راه‌هایی را برای تحقق آنها ارائه دهد که مملو از خطرات برای طبقه کارگر و انقلاب پرولتری بودند. به بورژوازی موقتا باج بدهد و این صداقت را هم داشته باشد که با صدای بلند اعلام کند، این عدول از موازین ما و باجی است که به‌خاطر مجموع شرایطی که انقلاب در آن قرار گرفته است، به بورژوازی می‌دهیم. اگر لنین چند سال دیگر هم زنده می‌ماند او قادر نبود از مجموع شرایطی که در آن قرار گرفته بود، فراتر رود. هنگامی هم که او درگذشت، طبیعی است که شخصیتی می‌بایستی جای وی را بگیرد که به این ضروریات پاسخ گوید. لذا این ادعا که با مرگ لنین احدی پیدا نشد که مارکسیسم را در حزب بلشویک و جنبش کارگری روسیه نمایندگی کند، پوچ و بی‌معناست و از این دیدگاه ایده‌آلیستی سرچشمه می‌گیرد که تاریخ را شخصیت‌ها می‌سازند و تحول تاریخی وابسته به وجود یک شخصیت است. چنین دیدگاهی با ماتریالیسم تاریخی بیگانه است. این، شرایط معین تاریخی و طبقاتی، این، ضرورت عینی است که وجود شخصیت‌ها و ایده‌های معین را الزام‌آور می‌سازد. انگلس زمانی در این مورد نوشت: "در این رابطه باید به به‌اصطلاح مردان بزرگ پرداخت. این‌که چنین و چنان فردی و دقیقا همین فرد در یک زمان خاص، در یک کشور خاص پدید می‌آید البته یک تصادف محض است. اما اگر او از بین برود نیازی به یک جانشین برای اوست. و این شخصیت خوب یا بد پیدا خواهد شد. به‌رحال در دراز مدت یافت خواهد شد. اینکه ناپلئون نام اهل جزیره کرس می‌بایستی دیکتاتور نظامی جمهوری فرانسه شود که جنگ‌های فرساینده وجود او را ایجاب می‌کرد، یک تصادف بود. اما اینکه اگر ناپلئون نبود فرد دیگری جای او را پر می‌کرد با این واقعیت اثبات می‌گردد که یک فرد به‌محض اینکه ضرورتش احساس شده همیشه پیدا شده است. سزار، اکوستوس، کرمول و غیره. هنگامی که مارکس نظریه ماتریالیستی تاریخ را کشف نمود تیری، مینه، گیزو و تمام مورخین انگلیسی تا ۱۸۵۰ نمونه‌هایی هستند که برای کشف آن کوشیده بودند و کشف همان نظریه توسط مورگان ثابت می‌کند که زمان برای کشف آن آماده بود و خلاصه اینکه به‌سادگی می‌بایستی کشف شود." [۸۰]

بنابر این، همان‌گونه که انگلس توضیح می‌دهد، ظهور شخصیت‌ها در تاریخ از ضروریات یک لحظه

معین تاریخی ناشی می‌گردد. پیدایش این شخصیت ممکن است ظاهراً تصادف محض به نظر آید. اما در واقع تصادفی است که بخشی از یک ضرورت عمومی، مکمل و تجلی این ضرورت و بالنتیجه بخشی از روند عمومی تحول است که به صورت اتفاق و تصادف بروز کرده است.

شخصیت‌ها، خوب یا بد محصول شرایطاند. اگر انقلاب پرولتری شوروی نیازمند حزب بلشویک و شخصیتی همچون لنین بود، چگونه می‌توان تصور کرد که با مرگ لنین، ضرورت انقلاب، فرد دیگری را وارد صحنه نکرد و کسی نبود که مارکسیسم را در حزب نمایندگی کند؟ تمام اباطیل سوسیالیست‌های پنداربا ف و دیگر ایده‌آلیست‌ها از آن رو سرهم بندی می‌شود که نمی‌توانند تبیینی ماتریالیستی- دیالکتیکی از روند انقلاب اکتبر ارائه دهند.

به مسئله استالین و نقش وی نیز تنها از زاویه‌ای که انگلس مطرح می‌کند می‌باید نگریست. اینکه در مقطع معینی از حیات انقلاب پرولتری در شوروی، استالین در رأس حزبی قرار می‌گیرد که جنبش کارگری شوروی را رهبری می‌کند، ظاهراً امری تصادفی می‌نماید که به جای او فی‌المثل می‌توانست فرد دیگری نظیر ترتسکی، زینویف، بوخارین و غیره قرار بگیرد. اما در واقع این مسئله که چرا استالین و فقط استالین در رأس حزب قرار می‌گیرد، دقیقاً به این علت است که او بهتر از هر شخصیت دیگری در این مقطع به ضروریات انقلاب پاسخ می‌داد.

ایده‌آلیست‌ها، که توده‌ها را همچون بره‌های فرمانبردار یک چوپان می‌انگارند، با طبقه کارگر آگاهی که عظیم‌ترین انقلاب قرن را بر پا کرد و حزبی که برجسته‌ترین و آگاه‌ترین کارگران را در صوف خود متشکل ساخته بود و به راستی کمونیست‌های نمونه عصر ما بودند، همین برخورد را می‌کنند و لذا چنین وانمود می‌کنند که گویا این طبقه و این حزب چوپان خود را پیدا کرد و به‌دنبال آن راه افتاد و فرد دیگری هم می‌توانست به‌جای استالین این وظیفه را بر عهده بگیرد.

اما اگر مسئله را از دیدگاهی علمی و منطبق بر واقعیات مورد بررسی قرار دهیم، مسئله کاملاً متفاوت است. برخلاف بسیاری از قیام‌ها و انقلاباتی که در گذشته رخ داده بودند، انقلاب پرولتری شوروی را طبقه کارگری برپا ساخته بود که از آگاهی، تجربه و لیاقت ویژه‌ای برخوردار بود. حزب این طبقه را آگاه‌ترین، مصمم‌ترین و با تجربه‌ترین کمونیست‌های این قرن تشکیل می‌دادند. لذا بدیهی است که شخصیتی را به رهبری خود بر گزینند که از جهات مختلف توانائی‌ها و برتری‌های خود را برای انجام وظایفی که در برابر اوست نشان داده باشد. می‌توان به عوامل متعددی اشاره کرد که طبقه کارگر و حزب بلشویک بر مبنای آنها می‌بایستی به شخصیتی نظیر استالین اعتماد کند. استالین این اعتماد را مقدم بر هر چیز با نقشی که از نخستین سال‌های قرن در جنبش کارگری روسیه بر عهده گرفت، بر دوش کشیدن بخش عمده‌ای از بار این جنبش در دوران اختناق و سرکوب تزاری، جانبداری از خط مشی لنینی حزب بلشویک و دفاع پی‌گیرانه از آرمان‌ها و اهداف طبقه کارگر تحت همه شرایط، بدست آورده بود. طبیعی است که طبقه کارگر و حزب بلشویک نمی‌توانست چنین اعتمادی به شخصیت‌های دیگر از جمله ترتسکی داشته باشد که در تمام دوران قبل از انقلاب و حتی پس از آن، حامل نظرات و مواضع ناسخ و منسوخ بود، کسی که در تمام دوران قبل از انقلاب با اتخاذ مواضعی سانتریستی میان جناح انقلابی و اپورتونیست در نوسان بود و تازه در ۱۹۱۷ به بلشویک پیوسته بود. خلاصه کلام اینکه طبقه کارگر نمی‌توانست به کسی اعتماد کند که صلاحیت نظری و عملی لازم را برای رهبری جنبش از خود بروز نداده بود. اما تنها، عوامل فوق‌الذکر کافی نبود تا طبقه کارگر و حزب بلشویک برای رهبری خود به استالین اعتماد کنند. شخصیت‌های دیگری هم در حزب بودند که از این جهات تفاوت چندانی با استالین نداشتند. عامل مهم و تعیین‌کننده در این است که جنبش کارگری روسیه در این مقطع به شخصیتی نیاز داشت که به ضروریات مبرم انقلاب پاسخ گوید. در برابر توده‌های کارگری که خواهان دگرگونی سوسیالیستی جامعه بودند چشم‌اندازها را بگشاید. طرح روشنی برای پیشرفت به سوی هدفی که پرولتاریا به‌خاطر آن مبارزه می‌کرد ارائه دهد و در حادثترین شرایط مبارزه طبقاتی، در برابر انبوه دشمنان داخلی و بین‌المللی پرولتاریا، قدرت مقاومت، ایستادگی، رهبری و پیروزی را داشته باشد. این شخصیت در آن مقطع کسی جز استالین

نبود که اکثریت عظیم حزب و طبقه به گرد او حلقه زدند. لذا بدون علت نبود که وی در همان دوران حیات لنین به دبیر کلی حزب برگزیده شد و سال‌ها بعد در دوران جنگ جهانی دوم، به‌رغم تمام خطاها، اشتباهات و انحرافات شخص استالین، باز هم میلیون‌ها کارگر و زحمتکش جامعه شوروی به‌نام سوسیالیسم و استالین عازم جبهه‌های نبرد علیه فاشیسم می‌شوند و با همین اعتقاد جان می‌بازند و پیروز می‌شوند. بنابر این اگر استالین، شخصیت تاریخی استالین می‌شود، از آن روست که ضرورت‌های معینی وجود این شخصیت را ایجاب می‌کرد. در اینجا هم نشان داده می‌شود که در پشت سر شخصیت‌های تاریخی و رهبران سیاسی، توده‌های مردم و جنبش‌های عظیم اجتماعی دست‌اندر کارند و در واقع آنها هستند که شخصیت‌ها و رهبران را به پیش‌صحنه تاریخ می‌رانند.

نقش مهمی که او توانست در جنبش کارگری شوروی و تا مدت‌ها در سراسر جنبش بین‌المللی طبقه کارگر به‌دست آورد از همین جاست. بر مبنای این درک ماتریالیستی، هیچ تردیدی نباید داشت که اگر در آن مقطع از حیات انقلاب پرولتری در شوروی، استالین گرجی وجود نمی‌داشت، یا استالین در همان اوائل از میان می‌رفت، استالین نوعی دیگری می‌بایستی ظهور می‌کرد و بودند شخصیت‌های دیگری که با اندک تفاوت‌هایی از جهت نظری و عملی و مجموعه خصوصیات، همان استالین نوعی بودند و در آن شرایط قطعاً آنها نیز به همان نیازها پاسخ می‌گفتند. حتی اگر به‌حسب اتفاق افرادی نظیر ترتسکی، زینویف، کامنف، بوخارین و غیره در جایگاه استالین قرار می‌گرفتند، می‌بایستی در کلیات در همان مسیری گام بر دارند که وی برداشت. این بدان معنا نیست که آنها دقیقاً و در جزئیات نیز همان کارهایی را می‌کردند که استالین کرد، بلکه تأکیدی است بر این مسئله که حد و حدود تغییرات نمی‌توانست از محدوده‌های معینی که غالباً کمی و ناچیز است فراتر رود.

این مسئله از آن رو مطرح می‌گردد که برخی جریان‌ها که با دیدگاهی ایده‌آلیستی به‌تاریخ می‌نگرند، چنین می‌پندارند که اگر به‌جای استالین شخصیت دیگری در رأس حزب کمونیست شوروی قرار می‌گرفت، انحرافات که انقلاب پرولتری شوروی و دیگر انقلابات با آنها روبرو شدند، رخ نمی‌دادند. اینان نه تنها ضروریاتی که یک شخصیت را وارد میدان می‌کند، درک نمی‌کنند، بلکه این حقیقت را هم نمی‌فهمند که یک شخصیت، سازنده تحولات نیست بلکه محصول آن تحولات است. بنابراین زمانی در مورد نقش استالین حرف درستی زد. "البته نقش او چشمگیر بوده است ولی سمت‌گیری اعمال و تصمیماتش نمی‌تواند نه از تناسب قوای میان طبقات، نه از عقاید حاکم در داخل حزب و در داخل توده‌ها و نه از امکاناتی که حزب بلشویک می‌توانست داشته باشد، جدا باشد" [۸۱]

پیش از این اشاره کردم که حتی شخصیتی مانند لنین هم قادر نبود با توجه به مجموعه شرایطی که انقلاب با آن روبرو بود، جز در محدوده‌های معین، بر روند عمومی تحولات، از جمله بر بروز انحرافات تأثیر بگذارد تا چه رسد به شخصیت‌های دیگر. اما اگر ایده‌آلیست‌ها در ابراز عقاید خود اصرار می‌ورزند، من می‌توانم با صراحت بگویم اگر فرضاً ترتسکی، بوخارین، زینویف و غیره به‌جای استالین قرار می‌گرفتند، انقلاب با انحرافات به‌مراتب عظیم‌تر و بالنتیجه با شکستی سریع‌تر روبرو می‌شد. این پیش‌گویی نیست، منتج از نظرات و مواضع و پراتیک‌های این شخصیت‌هاست. به‌عنوان نمونه، پراتیک و مواضع ترتسکی در قبال مسئله صلح با آلمان، پراتیک وی در دوران جنگ داخلی و مواضع بعدی او باید روشن‌گر حقیقت باشد. اینکه ترتسکی در اپوزیسیون و هنگامی که از صحنه جنبش کارگری روسیه کنار گذاشته می‌شود چه می‌گوید و چه ادعاهایی دارد، به‌کلی با پراتیک‌های وی متفاوت است، در واقع باید گفت تا مقطعی که ترتسکی هنوز در حزب نقشی دارد، این نه استالین بلکه ترتسکی است که مظهر آمریت، شیوه‌های اداری و فرماندهی کار، بوروکرات منشی و کمونیسم سربازخانه‌ای است. اگر ترتسکی در دوران جنگ داخلی می‌تواند همه توانایی‌های خود را به‌منصه ظهور برساند، از آن روست که عرصه برای این پراتیک‌ها هموار است. این ترتسکی است که مبتکر و آغازگر برچیدن اصل انتخابی و فراخوانی در جامعه شوروی می‌شود و آن را در ارتش سرخ معمول می‌سازد. این ترتسکی است که از میلیتاریزه کردن کار و اتحادیه‌ها و تبدیل آنها به زانده اداری دستگاه دولتی دفاع می‌کند. این ترتسکی و زینویف هستند که آشکارا از مسئله

فشار و حتی اعمال زور نسبت به عموم دهقانان برای پیشبرد برنامه صنعتی دفاع می‌کنند. بی‌جهت نیست که ترتسکیسم هیچگاه نتوانست به یک نیروی توده‌ای در میان کارگران تبدیل گردد و در مورد عدم حقانیت آن همین بس که بگوییم امروز هم به ایدئولوژی بچه محصلین ناراضی طبقات مرفه و آکادمیسین‌های به اصطلاح مارکسیست تبدیل شده است.

باز هم باید گفت در مورد مسائل مهم دیگری نظیر رابطه حزب و طبقه و دولت، این استالین نبود که لااقل در عرصه نظری از اختلاط و یکی کردن آنها دفاع می‌کرد، بلکه امثال زینویف بودند که دیکتاتوری حزب را با دیکتاتوری طبقه یکی می‌گرفتند. بالعکس استالین در عرصه نظری از این ایده دفاع می‌کرد که "رهبری حزب را با دیکتاتوری طبقه نمی‌توان یکی شمرد." در مورد بوخارین هم با مواضع راستی که به‌ویژه در دهه ۲۰ اتخاذ نمود، نیاز به بحث چندانی نیست.

این‌که در عمل خود استالین نیز در پاره‌ای موارد درست به همان انحرافات در می‌غلطد که در عرصه نظری مخالف آنها بود، مسئله دیگری است که علت آن را باید در خود جامعه شوروی و شرایطی که انقلاب با آن روبرو بود جستجو کرد.

نتیجه‌ای که از این بحث عاید می‌شود این است که دیدگاه ایده‌آلیستی در تبیین شکست‌های پرولتاریا، نقش توده‌ها را به‌عنوان سازندگان تاریخ و نقش مبارزه طبقاتی را به‌عنوان نیروی محرکه بلاواسطه تاریخ انکار می‌کند و به جای آنها نقش ایده‌ها و شخصیت‌ها را چنان برجسته می‌کند که آنها را تعیین کننده می‌داند. اینکه ایده‌ها، احزاب و شخصیت‌ها و به‌طور کلی عوامل ذهنی در روند تاریخ نقشی ایفا می‌کنند، اینکه در روند تحول تاریخ، آگاهی به‌نحو روزافزون نقش پیدا می‌کند، تا بدانجا که با انقلاب پرولتری، انسان‌ها، ساختن تاریخ خود را آگاهانه آغاز می‌کنند، و از قلمرو ضرورت به قلمرو آگاهی گام می‌گذارند، هیچ‌یک در این واقعیت تغییری پدید نمی‌آورد که تاریخ را توده‌ها می‌سازند و اینکه چگونه می‌سازند، پاسخ آن را باید در شرایط واقعی مادی و نبرد طبقاتی که در جریان است جستجو کرد. عوامل ذهنی نقش ایفا می‌کنند، اما تعیین کننده نیستند. لذا نمی‌توان با توسل به آنها، انحرافات، انحطاط و شکست انقلابات پرولتاریایی را تبیین کرد.

گروه دیگری شکست انقلابات را از طریق تز کودتا‌های ضدانقلابی دار و دسته‌های رویزیونیست توضیح می‌دهند. مثلاً ادعا می‌شود که دار و دسته رویزیونیست خروشچف در شوروی با یک کودتای ضدانقلابی قدرت را از طبقه کارگر سلب نمود و انقلاب با شکست روبرو شد. در چین هم دار و دسته دنگ شیائوپینگ همین ماجرا را تکرار کرد و بر همین منوال در کشورهای دیگر. این نظریه بی‌اعتبارتر از آن است که نیازی به بحث داشته باشد. فقط اشاره کنیم که با چنین توضیحی معلوم نیست که طبقه کارگر در این میان چه کاره هست؟ این چگونه قدرت پرولتاریایی است که یک دار و دسته ضدانقلابی می‌تواند علیه آن کودتا کند و قدرت را از آن سلب نماید؟ به‌علاوه این کودتاچیان چگونه یک لحظه از زمین سبز می‌شوند؟

دیدگاه دیگری هم که می‌کوشد با استناد به نقش رویزیونیسم در انحطاط انقلاب و حتی تبیین رویزیونیسم بر مبنای رشد انحرافات، انحطاط انقلابات را توضیح دهد، اگر در همین محدوده متوقف شود، باز هم پاسخگوی مسئله نیست. نقش رویزیونیسم در انحطاط این انقلابات بلا تردید است. این هم واقعیتی است که ریشه‌های رویزیونیسم در رشد انحرافات عینی این جوامع قرار داشت، اما نه رویزیونیسم و نه بر شمردن انحرافات به‌خودی خود این مسئله را توضیح نمی‌دهند که چرا رویزیونیسم و انحرافات پدید آمدند و مهم‌تر اینکه به‌صورت پدیده‌ای عام در همه این کشورها بروز نمودند؟ چرا در این کشورها هیچ جریان انقلابی پرولتری نتوانست قد علم کند، و در برابر رویزیونیسم در ایدئولوژی و انحرافات در سیاست‌ها، ایدئولوژی و سیاست مارکسیستی را به‌کرسی بنشانند؟ چرا اقشار غیر پرولتری که حامل این رویزیونیسم بودند رشد کردند؟ چرا دیکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی سوسیالیستی به انحطاط گراییدند؟ چرا انقلاب اقتصادی از مسیر خود منحرف شد و به انحطاط گرایید؟ و.....

پس اگر مجموعه علل و عواملی که تا کنون بر شمرده‌ایم هیچ‌یک تعیین کننده شکست انقلابات نیستند و به‌رغم نقش و تأثیری که پاره‌ای از آنها ایفا کرده‌اند، خود معلول علل اساسی‌تری هستند، این علل کدامند؟

دو علت را می‌توان علل تعیین کننده شکست انقلابات دانست، که یکی علت مشخص و دیگری تاریخی است.

من در بررسی نمونه انقلاب پرولتری شوروی، علت مشخص را توضیح دادم که می‌تواند آن را به همه انقلابات پرولتاریایی این قرن بسط داد. این مسئله را می‌توان به‌شکل زیر فرمول‌بندی کرد:

طبقه کارگر در این قرن، نخست در روسیه و سپس در تعدادی دیگر از کشورهای جهان، بورژوازی را سرنگون کرد، قدرت را به‌دست گرفت و انقلاب اجتماعی را برای دگرگونی نظام سرمایه‌داری و استقرار نظم سوسیالیستی آغاز نمود، اما به علت عقب‌ماندگی کشورهای که پرولتاریا در آنها قدرت را به‌دست گرفت، سطح نازل رشد نیروهای مولده، عقب‌ماندگی اقتصادی، کمیت فوق‌العاده محدود پرولتاریا و کثرت عظیم خرده‌بورژوازی و توأم با آن عدم وقوع انقلابات پرولتری در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری و بالنتیجه فشار فوق‌العاده سنگینی که بورژوازی بین‌المللی به پرولتاریا در این کشورها وارد ساخت، توان طبقه کارگر را در مبارزه برای تحقق اهداف خود محدود نمود. این توازن قوای داخلی و بین‌المللی، عقب‌نشینی پرولتاریا را از یک رشته اصول و مواضع اجتناب‌ناپذیر ساخت. در نتیجه این عقب‌نشینی‌ها، انحرافات در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به‌وقوع پیوست. این انحرافات، زمینه را برای نفوذ گرایشات غیر پرولتری در قدرت سیاسی و پراتیک‌های این جریان در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی هموار نمود. در طی این روند، توازن قوا مدام به‌زیان طبقه کارگر و به‌نفع جریانات غیر پرولتری تغییر کرد و زمینه برای تجدید نظر در مارکسیسم-لنینیسم و بسط هرچه بیشتر ایده‌ها و پراتیک‌های غیر پرولتری فراهم گردید. این خود منجر به تغییراتی جدی‌تر در توازن قوا به‌زیان طبقه کارگر و تحلیل توان و قدرت این طبقه گردید. در ادامه این روند، قشر ممتازی که در نتیجه این تحولات رشد کرده بود، به یک طبقه بورژوازی جدید تبدیل می‌گردد و قدرت را به‌طور کامل از طبقه کارگر سلب می‌نماید. به‌موازات همین روند، اعمال پراتیک‌ها و روش‌های غیر سوسیالیستی در عرصه اقتصادی و رشد و گسترش مناسبات کالایی-پولی، مناسبات بورژوازی را در حیطه اقتصادی تقویت می‌کند که در انتهای خود به تسلط مجدد شیوه تولید سرمایه‌داری در این کشورها می‌انجامد. بدین طریق انقلاب اجتماعی پرولتاریایی به شکست قطعی می‌انجامد.

در اینجا دو سوال می‌تواند مطرح شود. اول اینکه آیا این تحلیل حقانیتی به جریانات راست نمی‌دهد که معتقدند از همان آغاز، کسب قدرت توسط پرولتاریا در شوروی اشتباه بود و سرنوشت انقلابات در کشورهای که رشد نیروهای مولده به سطح بسیار بالایی نرسیده، جز شکست چیز دیگری نمی‌تواند باشد؟ خیر.

بالعکس، نپرداختن به این مسئله و نادیده انگاشتن این واقعیت که عقب‌ماندگی چه تأثیری بر انحرافات و انحطاط انقلابات پرولتاریایی داشت و توسل به نظراتی که به‌هیچوجه قانع کننده نیست، می‌تواند به راست میدان بدهد و حقانیتی برای تبیین آن از شکست انقلابات ایجاد کند. من پاسخ خود را در همان آغاز این نوشته در مبحث "حرکت تاریخ و خود ویژگی آن" به این گرایش دادم و نشان دادم که این جریان مطلقاً چیزی از تاریخ و مارکسیسم نمی‌فهمد، بلکه اگر بر برخی واقعیت‌ها نیز انگشت می‌گذارد، تلاشی فرصت‌طلبانه است برای نفی و انکار انقلاب اجتماعی پرولتاریا. در ادامه این بحث نیز بار دیگر به عدم حقانیت ادعاهای آنها باز خواهم گشت.

سوال دیگری که می‌تواند مطرح شود، اینست که آیا سوسیالیسمی که طبقه کارگر باید بر ویرانه‌های نظام سرمایه‌داری بنا کند و الزاماً به علل تاریخی می‌باید از جمیع جهات نظامی برتر از نظام‌های پیشین باشد، تا بدانجا که استثمار و طبقات را بر اندازد و شرایطی را حاکم سازد که تمام اعضاء جامعه بتوانند استعدادها و توانایی‌های خود را شکوفا سازند و "تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل

آزادانه همگان" [۸۲] گردد، چگونه می‌تواند با نظامی که توام با انحرافات متعدد شکل گرفت و سرانجام هم به انحطاط گرایید، انطباق داشته باشد؟ اگر این نظام، نظام برتری بود چرا برتری‌های خود را در همه عرصه‌ها آشکار نساخت و از آن مهم‌تر به جای تکامل، سیر قهقرائی طی کرد و تسلیم نظام پست‌تر شد؟

با پاسخ به این سئوالات است که ما به علت تاریخی شکست می‌رسیم. برای پاسخ‌گویی به این سئوالات مقدم بر هر چیز باید دیدگاه متافیزیکی تسویه حساب کرد و این حقیقت را پذیرفت که در واقعیت، سیاه‌سیاه و سفیدسفید وجود ندارد. نمی‌توان ادعا کرد که اگر آنچه وجود داشت سوسیالیسم بود، پس می‌بایستی سوسیالیسمی شسته‌ورفته، کامل و بی‌عیب و نقص و برگشت‌ناپذیر باشد و اگر چنین نبود، مطلقاً نمی‌توان نام آن را سوسیالیسم گذاشت.

گروهی با این نگرش به مسئله، تصور می‌کنند که به سوسیالیسم و طبقه کارگر خدمت می‌کنند و نمی‌گذارند با توجه به انحرافات و انحطاط انقلابات پرولتاری و تبلیغاتی که بورژوازی در مقیاس جهانی در مورد شکست سوسیالیسم راه انداخته است، به وجهه سوسیالیسم و طبقه کارگر لطمه وارد آید. به‌رغم نیات حسنه‌ای که ممکن است در پس چنین نگرشی وجود داشته باشد، این استدلال نه عملی است و نه می‌تواند خدمتی به طبقه کارگر و سوسیالیسم بکند. بلکه بالعکس با عدم تلاش برای تبیین شکست‌های طبقه کارگر به‌نحوی که قدرت ایستادگی در برابر تعرض ایدئولوژیک بورژوازی را داشته باشد و درس‌گیری از این شکست‌ها برای مبارزات آتی طبقه کارگر، عملاً این طبقه را در برابر موج یورش و تبلیغات بورژوازی خلع سلاح می‌کند.

به‌هرحال، با این ادعا که این سوسیالیسم نبود، تلاشی برای ساختن سوسیالیسم صورت نگرفت و لاجرم انقلابی هم رخ نداد نمی‌توان گریبان خود را خلاص کرد. واقعیت‌ها را نمی‌توان کتمان کرد. اگر واقعیت‌هایی هم وجود دارند که مطلوب ما نیست، نمی‌توان با انکار واقعیات، به مسئله پاسخ گفت. می‌باید به وجود این واقعیت اعتراف نمود، آن‌را بررسی کرد و شناخت و دگرگونش ساخت.

آنچه که در این قرن تحت عنوان انقلابات طبقه کارگر به وقوع پیوست یک توهم و خیال، یا یک فریب نبود. تلاش یک طبقه تاریخی- جهانی، در مرحله معینی از رشد و بلوغ، توان و تجربه این طبقه برای نفی نظم موجود و ایجاد نظامی نوین بود. اما اینکه این تلاش بر کلیت امال و آرزوها و اهداف طبقه کارگر منطبق نبود و به پیروزی نرسید، مسئله دیگری است که تاریخاً قابل توضیح و تبیین است. به‌حسب نگرشی دیالکتیکی و تاریخی به مسئله می‌توان پاسخ داد که آنچه در این قرن به‌عنوان سوسیالیسم موجودیت پیدا کرد، هم سوسیالیسم بود و هم نبود. به‌این اعتبار که طبقه کارگر با انقلابات سیاسی خود قدرت را در تعدادی از کشورها به‌دست گرفت و در پی آن تلاش خود را برای دگرگونی مناسبات کهنه و ایجاد مناسبات نوین آغاز نمود و برغم همه کمبودها، برخی از اصول و موازین سوسیالیسم را معمول ساخت، این سوسیالیسم بود، اما سوسیالیسمی که با توجه به علل عینی و ذهنی مشخص و علل تاریخی نمی‌توانست از محدوده‌های معینی فراتر رود و با ایده‌آل‌ها، آرزوها و اهداف طبقه کارگر انطباق کامل حاصل کند، لذا بنا به همین علت‌ها با انحراف و انحطاط روبرو گردید و به این اعتبار سوسیالیسم نبود و با شکست روبرو گردید.

این خصلت متضاد از کجا ناشی می‌شود؟ اولاً از این واقعیت که جامعه سوسیالیستی یا به عبارت دقیق‌تر کمونیستی، در نخستین فاز خود یعنی سوسیالیسم مرحله‌ای انتقالی از سرمایه‌داری به کمونیسم است که از جهات مختلف اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هنوز مهر و نشان جامعه سرمایه‌داری را که تازه از بطن آن بیرون آمده است بر خود دارد و طبیعی است که هر چه جامعه‌ای که در این مسیر گام می‌نهد از جهت پیشرفت و رشد نیروهای مولده عقب‌مانده‌تر باشد، این مهر و نشان‌ها جان‌سخت‌ترند و با دشواری‌های زیاد می‌توان بر آنها غلبه نمود. بدین لحاظ تناقضات شکل برجسته‌تری به خود می‌گیرند.

ثانیاً- این خصلت فوق‌العاده متضاد از تلاش طبقه کارگر برای بنای جامعه‌ای نوین در نامساعدترین

شرایط داخلی و بین‌المللی ناشی می‌گردد. ثالثاً - مسئله‌ای که نیاز به بحثی مفصل‌تر دارد، همانا نخستین تلاش‌های طبقه کارگر از جهت تاریخی برای بنای یک جامعه جدید، بدون هرگونه تجربه و نمونه می‌باشد که حدود تاریخی توان طبقه کارگر در این مقطع و نتیجه متضاد تلاش‌های این طبقه را تعیین می‌کند. این مسئله در زمره مسائل مهمی است که تا کنون مطلقاً به آن توجه نشده و به علت همین بی‌توجهی است که گروهی از این طبقه کارگر در این مرحله نتوانست یک سوسیالیسم کامل و بی‌عیب و نقص را ارائه دهد، کل تلاش‌های این طبقه را بی‌ثمر معرفی می‌کنند و گروهی در حیرت‌اند که چگونه طبقه کارگر اجازه داد این سوسیالیسم از مسیر خود منحرف شود، به انحطاط بگراید و تسلیم نظام پست‌تر گردد. پذیرش این واقعیت که نخستین تلاش‌های طبقه کارگر برای دگرگونی نظم موجود و ایجاد جامعه‌ای نوین، بدون هرگونه تجربه و نمونه، در شرایطی بسیار نامساعد، از نظر تاریخی محدودیت‌هایی را به طبقه کارگر تحمیل نمود و توان این طبقه را به‌حساب شرایط مشخص و تاریخی تا بدانجا محدود کرد که قادر نبود دست‌آوردهای خود را در زمینه ساختمان سوسیالیسم از محدوده‌هایی که در واقعیت وجود پیدا کرد فراتر برد، برای گروه کثیری از افرادی که خود را مارکسیست می‌نامند، نامفهوم باقی‌ماده است. علت آن هم نوعی ساده‌کردن مسائل اجتماعی است. گویا که طبقه کارگر می‌بایست خلق‌الساعه نظام سوسیالیستی را در کامل‌ترین شکل آن برقرار کند. اما کی و در کجا دیده شده است که انسان حتی ساده‌ترین آفریده خود را خلق‌الساعه در شکل کامل و بی‌عیب و نقص آن به‌سازد تا چه رسد به بنای جامعه‌ای که پیچیده‌ترین پدیده‌هاست، آن هم در بطن سرسخت‌ترین مبارزه طبقاتی و موانعی که دشمنان طبقاتی، آگاهانه بر سر راه ایجاد این ساختمان پدید می‌آورند.

با چند مثال مسئله را روشن‌تر کنیم. برای ساده کردن فهم مطلب ابتدا، بیایم و همین ساختمان‌هایی را که امروز در شهرهای بزرگ سر به‌فلک کشیده‌اند و با این همه از چنان قدرت و استحکامی برخوردارند که حتی قدرتمندترین زلزله نیز قادر نیست لطمه‌ای به آنها وارد آورد در نظر بگیریم. آیا این آفریده‌های دست بشری بدان‌گونه که اکنون با آنها روبرو هستیم، خلق‌الساعه پدید آمدند؟ هر انسان ذی شعوری به این سوال قطعاً پاسخ منفی می‌دهد. این واقعیتی است روشن که ساختمان‌های مقاوم و دارای استحکام فوق‌العاده بالا، محصول تلاش و فعالیت و تجربه هزاران ساله بشریت‌اند. زمانی بود که انسان‌ها ساختمان‌هایی را ایجاد می‌کردند و در آن سکنی می‌گزیدند که به‌علت مصالح نا مرغوب و تجربه محدود طراحان و سازندگان آنها فوق‌العاده ابتدایی بودند. مقاومت این ساختمان‌ها آنقدر محدود بود که اغلب فرو می‌ریختند و بر سر سازندگان‌شان خراب می‌شدند. بدیهی است که با مصالح نا مرغوب و ابتدایی و تجربه محدود کارگران و معماران آن ایام، امکان‌پذیر نبود که ساختمان‌های مستحکم و بی‌عیب و نقصی را بنا کرد که امروز در هر لحظه با مصالح مقاوم و مرغوب و مهندسی، معماران و کارگران فوق‌العاده متبحر و با تجربه ساخته می‌شوند.

حال چگونه می‌توان توقع داشت که طبقه کارگر برای نخستین بار دست به کار بنای نوعی از ساختمان، ساختمانی بسی پیچیده‌تر از ساختمان‌های معمولی، یعنی ساختمان اجتماعی شود و این ساختمان از همان آغاز مستحکم و بی‌عیب و نقص از کار درآید؟

در این‌جا، کارگرانی که برای برپایی بنای سوسیالیسم دست بکار شدند فاقد هرگونه تجربه و نمونه‌ای از این بنا بودند. حزبی که طراح و معمار این ساختمان بود و می‌بایستی کارگران را برای بنای این ساختمان سازماندهی و رهبری کند، ناشی و بی‌تجربه بود. طرح و نقشه‌اش متکی به هیچ تجربه عملی نبود. تنها کلیات طرح را می‌دانست و می‌بایستی جزئیات را در پروسه عمل حل کند. مصالحی که قرار بود این ساختمان از طریق آنها بنا گردد نا مرغوب و ابتدایی بودند. (عدم رشد کافی نیروهای مولده، سطح پائین رشد اقتصادی، ضعف کمی و کیفی طبقه کارگر و غیره) و از همه مهم‌تر عامل بازدارنده و نیروی طبقاتی مخالف است که با تمام قوا برای تخریب این ساختمان تلاش می‌کند. لذا تعجب‌آور نخواهد بود که حاصل این تلاش آنقدر ابتدایی و عقب‌مانده از کار درآید که سرانجام خود این بنابر سر سازندگان آن نیز خراب شود. حال آیا کسی می‌تواند انتظار داشته باشد، و یا ادعا کند که

این بنا می بایستی بنای مستحکم و بی عیب و نقص از کار درآید؟ پاسخ منفی است. تنها ممکن است اراده‌گرایان چنین ادعائی داشته باشند. اما باز هم پراتیک بر ادعای اراده‌گرایان خط بطلان کشید. سوال دیگر: آیا می‌توان از اینکه این ساختمان به هر رو فرو ریخت نتیجه گرفت که اصلا بنای چنین ساختمانی اشتباه بود؟ فقط یک آدم احمق و اپورتونیست می‌تواند چنین ادعائی داشته باشد. چون بدون ایجاد همین ساختمان ابتدایی و عقب‌مانده، بنای سوسیالیسم در شکل کامل‌تر آن، بدون تکرار خطاها و اشتباهات گذشته امکان‌پذیر نمی‌بود. ساختمانی که به هر حال الزاما باید بنا گردد.

حال همین مسئله را در مقایسه با نظام‌های پیشین دنبال کنیم.

آیا نظام سرمایه‌داری که امروز بر قرار است، بدون یکرشته عقب‌نشینی‌ها و پیشروی‌ها، تلاش‌ها و ساخت‌های ابتدایی و گذشتن از مراحل مختلف به وضعیت امروزش رسیده است یا این نظام خلق‌الساعه به‌شکلی که ما امروز با آن روبرو هستیم پدید آمد؟

به‌رغم این‌که شیوه تولید سرمایه‌داری در بطن نظام فئودالی رشد و تکامل یافت یعنی مناسبات اقتصادی نظام نوین در بطن نظام پیشین شکل گرفت و استحکام یافت و لذا بورژوازی با معضلات طبقه کارگر که تازه پس از کسب قدرت می‌باید مناسبات نوین را ایجاد کند و مناسبات کهنه را دگرگون سازد روبرو نبود، معهذا نظام سرمایه‌داری هم، در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مراحل مختلفی را از سر گذارند تا به سرمایه‌داری قرن بیستم رسید و این روند هم صاف و ساده و آرام در یک خط مستقیم صعودی بدون انحطاط‌ها، عقب‌گردها و واپس‌گرایی‌های منفرد انجام نگرفت.

ایتالیا پیشقدم‌ترین کشور اروپاست که تحولات بورژوائی را آغاز می‌کند. در طی قرون چهاردهم و پانزدهم، مانوفاکتور که شکل نخستین تولید سرمایه‌داری است، در ایتالیا به رونق بی‌سابقه‌ای می‌رسد. توام با رشد شکل‌های نوین صنعت، گسترش بانک‌داری و بازرگانی، مناسبات تولید بورژوائی در این کشور رشد و تکامل می‌یابند. به‌همراه این رشد مناسبات سرمایه‌داری، یکرشته تحولات سیاسی به نفع بورژوازی این کشور به وقوع می‌پیوندد. اشراف و روحانیان تسلیم بورژوازی و مردم شهرنشین می‌شوند و نسبت به آنها ابراز وفاداری می‌کنند. به‌همراه انقلاب اقتصادی و سیاسی، در زمینه‌های فرهنگی نیز دگرگونی‌های اساسی به‌وقوع می‌پیوندد و ادبیات و هنر به رشد و شکوفایی کم نظیری می‌رسند. در نتیجه همین رشد و توسعه مناسبات سرمایه‌داری است که نخستین قیام کارگران به نام قیام چومپی توسط کارگران نساجی در فلورانس شکل می‌گیرد. اما این روند توسعه سرمایه‌داری، در یک خط مستقیم صعودی پیش نمی‌رود. در قرن شانزدهم انحطاط آغاز می‌گردد و بازگشتی به عقب صورت می‌گیرد. آیا از این انحطاط و عقب‌گرد می‌توان بی‌کفایتی بورژوازی و نظامی را که وی حامل آن بود و اصولاً نفی سیر بالنده تاریخ را نتیجه گرفت؟

واقعیت‌ها و روند تحول تاریخ به این سوال پاسخ منفی دادند. این تلاش‌های اولیه بورژوازی به‌همراه نظامی که وی حامل آن بود در ایتالیا با شکست روبرو گردید، اما نظام سرمایه‌داری و حامل آن بورژوازی، روند تکاملی خود را در مقیاسی جهانی طی کردند. آلمان به گونه‌ای دیگر تجربه ایتالیا را تکرار می‌کند. در قرن‌های چهاردهم و پانزدهم، نخستین مراحل رشد بورژوائی در این کشور طی می‌شود، مانوفاکتورها و تجارت رشد و گسترش می‌یابند، طبقات جدیدی در کنار طبقات قدیمی پدید می‌آیند. مبارزات سیاسی به‌همراه ایده‌های بورژوائی شکل می‌گیرند، اما در پی جنگ‌های دهقانی، سلطه بلامنازع اشراف سر بر می‌آورد و سرواژی که در قرن سیزدهم تقریباً ملغی شده بود، به‌طور کامل احیاء می‌گردد و یک عقب‌گرد موقتا پدید می‌آید. انقلاب بورژوازی هلند در نیمه دوم قرن شانزدهم و انقلاب بورژوائی انگلیس در قرن هفدهم تلاش‌های پخته‌تر بورژوازی برای کنار زدن فئودالیسم بودند و بالاخره این نظام شکل کلاسیک و قطعی خود را با انقلاب بورژوا-دمکراتیک قرن هیجدهم پیدا می‌کند. تازه در پی این انقلاب است که بورژوازی نظام خود را در مقیاس جهانی به تحت می‌نشانند.

با این قیاس تاریخی از روند استقرار یک صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی، هرگونه انتظار از طبقه



کارگر مبنی بر اینکه نظامی را که وی حامل آنست خلق الساعه بدون عیب و نقص و کامل، بدون شکست‌ها و عقب‌گردهای منفرد در مقیاس جهانی به تخت بنشانند، انتظاری بی‌مورد و دور از منطق است. مشکلاتی که طبقه کارگر در راه استقرار نظام نوین با آن روبروست بسی عظیم‌تر از مشکلاتی است که طبقات حامل نظام‌های پیشین برای استقرار نظم خود، با آن روبرو بودند.

بر مبنای چنین نگرشی می‌توان گفت که طبقه کارگر و به‌همراه آن کمونیست‌هایی که در این قرن با برپایی انقلابات اجتماعی، گام در مسیر ساختمان جامعه نوین نهادند، دست به ابتکارات عظیم تاریخی زدند و با قهرمانی و از خود گذشتگی کم نظیر، بزرگ‌ترین خلاقیت‌های تاریخی را نشان دادند، عظیم‌ترین خدمت را به بشریت ستم‌دیده کردند. به‌رغم شکست این مرحله از تلاش‌های طبقه کارگر، تجاربی که این پیشگامان انقلابات پرولتاریایی با گام نهادن در جاده ناشناخته سوسیالیسم از خود به‌جای گذاشتند، دارای چنان اهمیت تاریخی- جهانی است که بدون آن پیروزی‌های آتی طبقه کارگر ممکن نیست. اما طبقه کارگر تنها از این جهت تاریخ بشریت را به جلو سوق نداد، بلکه تأثیرات به‌مراتب همه‌جانبه‌تری بر کل جهان بر جای گذاشت. دست‌آوردهای طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری، بخشا محصول همین انقلابات پرولتاریایی است. حتی تحقق برخی از حقوق و مطالبات عمومی مردم، از جمله پاره‌ای از حقوق دمکراتیک و آزادی‌های سیاسی که تا دوران وقوع انقلابات پرولتاریایی، در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری معوق مانده بود، زیر فشار این انقلابات به رسمیت شناخته شد. ملت‌های مستعمره و تحت سلطه بخشا استقلال سیاسی خود را مدیون انقلابات پرولتاریایی این قرن هستند. اینکه امروز و پس از شکست این انقلابات هنوز هم حتی ملت‌های کوچک و ضعیف می‌تواند به خود جرات داده و در برابر زورگویی‌های قدرت‌های امپریالیست ایستادگی کنند، این نتیجه همان تغییرات سیاسی عظیمی است که انقلابات پرولتاری در مقیاس جهانی پدید آوردند. بنابر این، هر چند از دیدگاه یک لحظه تاریخی، انقلابات پرولتاریایی قرن بیستم با شکست روبرو شدند، اما نتیجه، تنها شکست نبود. پیروزی‌های مشخص و تاریخی که در کلیت خود بخشی از روند عمومی تحول را تشکیل می‌دهند، بخش دیگری از این نتیجه بود. با این همه، واقعیت شکست را نمی‌توان نادیده انگاشت. شکستی که علت‌های مشخص و تاریخی داشت و با توجه به مجموع شرایط عینی و ذهنی، با توجه به اینکه انقلابات در کشورهای رخ دادند که در مقایسه با کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری عقب مانده محسوب می‌شدند و طبقه کارگر در نامساعدترین شرایط در مسیر دگرگونی گام نهاد، با توجه به اینکه انقلابات پرولتاری در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به‌وقوع نپیوست و کشورهای قدرتمند سرمایه‌داری مبارزه و فشار کمر شکنی را به پرولتاریا تحمیل نمودند و بالاخره با توجه به‌اینکه این نخستین تلاش‌های طبقه کارگر، از نظر تاریخی ابتدایی و همراه با انبوهی از اشتباهات و نقایص بود، قابل تبیین است.

غالبا گفته می‌شود که اگر این انقلابات فلان مسیر را نمی‌رفتند، به همان اشتباهات را نمی‌کردند، انحرافات شکل نمی‌گرفت، رویزیونیسم حاکم نمی‌شد، انقلاب پرولتاری در کشورهای پیشرفته بوقوع می‌پیوست، این انقلابات سرنوشت دیگری می‌داشتند. واقعیت اینست که با "اگر"ها نمی‌توان یک پدیده مشخص را تحلیل کرد و سرنوشت انقلابات پرولتاریایی را در این قرن توضیح داد. شکست این انقلابات در نتیجه علل و عوامل مشخص، در شرایطی مشخص انجام گرفت. اگر شرایط دیگری وجود می‌داشت در آن صورت البته وضع متفاوت می‌بود.

امروزه هستند کسانی که لاف می‌زنند و ادعا می‌کنند که اگر پرولتاریا در این کشورها چنین و چنان می‌کرد، اگر به جای این خط مشی، آن خط مشی اعمال می‌شد، اگر دمکراسی نقض و تحریف نمی‌شد، اگر انقلاب اقتصادی از مسیر خود منحرف نمی‌گشت، اگر به جای این شخصیت آن شخصیت قرار می‌گرفت، اگر ایده‌های صحیح و مارکسیستی راهنمای فعالیت احزاب قرار می‌گرفت، و اگر..... این انقلابات با شکست روبرو نمی‌شدند. چنین ادعاهایی به‌ویژه امروز به‌کلی فاقد ارزش‌اند. چون به هر حال این سوال همچنان بلاجواب باقی می‌ماند که چرا تقریبا همه این انقلابات مسیر کمابیش واحدی را طی کردند؟ چرا در همه موارد دیکتاتوری پرولتاریا تحریف شد و به‌انحطاط

گرایید؟ چرا دمکراسی سوسیالیستی بر چیده شد؟ چرا انقلاب اقتصادی به کج‌راهه انحطاط کشیده شد؟ چرا ایده‌های نادرست زمینه پیدا کرد؟ چرا رویونیسم شکل گرفت و مسلط شد؟

مسائلی که امروز، از این دست مطرح می‌شوند، مطلقاً مسائل تازه‌ای نیستند. اگر به همان نخستین سال‌های وقوع انقلاب اکتبر رجوع کنیم، می‌بینیم که افراد و جریان‌های مختلفی حتی در درون حزب بلشویک، انگشت بر همین مسائل گذاشتند. برخی مسائل اصولی را هم مطرح نمودند، اما زمینه نیافت. چرا؟ کمونیست‌های دیگری هم در همان ایام در سطح جهانی به مسائلی در این انقلابات اشاره کردند که درست بود. بعداً در دوره رویونیسم خروشچفی، مسئله در ابعادی وسیع‌تر مطرح می‌شود. در چین برای مقابله با تکرار انحرافات که جامعه شوروی با آن روبرو شده بود، انقلاب فرهنگی بر پا می‌گردد و تکاپوی نوینی در سطح جهانی پدید می‌آید، اما نتیجه دوباره همان است که بود. هیچ‌یک از این مسائل که اکنون مطرح می‌گردند قادر به پاسخ‌گویی نیست. مگر آن‌که به شرایط عینی و مشخص و نیز شرایط تاریخی معینی که انقلابات در بطن این شرایط به‌وقوع پیوستند رجوع کرد و شکست‌ها را بر بستر واقعیت‌های عینی مشخص و تاریخی توضیح داد.

نتیجه‌ای که از این بحث می‌توان گرفت این است که این سوسیالیسم محصول مرحله معینی از رشد و بلوغ، توان و تجربه طبقه کارگر، محصول تلاش‌های نخستین و ابتدایی این طبقه برای استقرار نظامی سوسیالیستی بود. این را نمی‌توان بدان‌گونه که عده‌ای می‌پندارند الگوی معینی از سوسیالیسم، سوسیالیسم بوروکراتیک، مدل لنینی و یا استالینی سوسیالیسم و غیره و ذالک نام نهاد.

نظام‌های اقتصادی-اجتماعی جهانی بر طبق این یا آن الگوی معین و بنابه خواست و اراده این یا آن شخصیت، این یا آن حزب ساخته نمی‌شوند، همانگونه که در مورد سرمایه‌داری چنین بوده است. سوسیالیسم هم هر آنچه که باید آگاهانه ساخته شود، از این قانون‌مندی برکنار نیست. این سوسیالیسم محصول توان معین و محدود طبقه کارگر در یک مرحله معین تاریخی و سطح معینی از توازن قوای طبقاتی در عرصه ملی و بین‌المللی است. این، سوسیالیسمی بود از نوع ابتدایی آن، که طبقه کارگر با توجه به مجموعه شرایطی که با آن روبرو بود در نخستین تلاش خود برای دگرگونی جهان، می‌توانست بدان دست‌یابد. و از آنجائیکه بیش از حد ابتدایی بود نمی‌توانست مدتی دوام آورد. اما همین که طبقه کارگر به‌پاخواست، همین که نخستین تلاش خود را برای استقرار نظامی نوین آغاز نمود، خود بیانی از این واقعیت است که عمر نظام سرمایه‌داری به‌پایان رسیده و شرایط عینی برای ایجاد نظم سوسیالیستی فراهم شده است. نخستین تلاش طبقه کارگر ظاهراً با شکست روبرو شده است، اما این طبقه بدون کسب تجربه‌ای که اکنون بدان دست یافته است، هرگز نمی‌توانست سوسیالیسمی را که دارای جایگاه معین تاریخی- جهانی است بر پا سازد.

طبقه کارگر، تنها با تکیه بر این تجارب قادر خواهد بود در موج دوم انقلابات پرولتاریایی که هم اکنون شرایط عینی وقوع آنها مهیاست، بنای رفیع سوسیالیسم را کامل‌تر و بی‌عیب و نقص‌تر برپا دارد.

## منابع:

- ۱- گروندریسه - مبانی نقد سیاسی - مارکس
- ۲- ایدئولوژی آلمانی - مارکس و انگلس
- ۳- مبارزه طبقاتی در شوروی - شارل بتلهایم
- ۴- تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی
- ۵- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها ۱۸-۱۹۱۷ - اسمیت
- ۶- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها ۱۸-۱۹۱۷ - اسمیت
- ۷- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها ۱۸-۱۹۱۷ - اسمیت
- ۸- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها ۱۸-۱۹۱۷ - اسمیت
- ۹- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها ۱۸-۱۹۱۷ - اسمیت
- ۱۰- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها ۱۸-۱۹۱۷ - اسمیت
- ۱۱- نامه مارکس به کوگلمان - آوریل ۱۸۷۰
- ۱۲- جنگ داخلی در فرانسه - مارکس
- ۱۳- تاریخ مستند کمونیسم - جلد اول
- ۱۴- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها - اسمیت
- ۱۵- تاریخ اقتصادی اتحاد شوروی - الکنو
- ۱۶- وظایف نوبتی حکومت شوروی - لنین
- ۱۷- سخنرانی درباره جنگ و صلح در کنگره هفتم - لنین
- ۱۸- تزیهای مربوط به مسئله انعقاد فوری صلح جداگانه و الحاق آمیز- لنین
- ۱۹- وظایف نوبتی حکومت شوروی - لنین
- ۲۰- سخنرانی در باره جنگ و صلح در کنگره هفتم حزب کمونیست (ب) روسیه - لنین
- ۲۱- وظایف نوبتی حکومت شوروی - لنین
- ۲۲- وظایف نوبتی حکومت شوروی - لنین
- ۲۳- تاریخ مستند کمونیسم - جلد اول
- ۲۴- تاریخ اقتصادی اتحاد شوروی - الکنو
- ۲۵- تاریخ اقتصادی اتحاد شوروی - الکنو
- ۲۶- تاریخ حزب کمونیست شوروی
- ۲۷- احیاء سرمایه‌داری در شوروی - مارتین نیکولاوس
- ۲۸- وظایف نوبتی حکومت شوروی - لنین
- ۲۹- سخنرانی درباره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه - لنین
- ۳۰- حزب کمونیست اتحاد شوروی - شاپیرو
- ۳۱- حزب کمونیست اتحاد شوروی - شاپیرو
- ۳۲- سخنرانی درباره برنامه حزب - لنین
- ۳۳- مبارزه طبقاتی در شوروی - بتلهایم
- ۳۴- تاریخ مستند کمونیسم - جلد اول
- ۳۵- تاریخ مستند کمونیسم - جلد اول
- ۳۶- انقلاب روسیه - روزا لوکزامبورگ
- ۳۷- وظائف نوبتی حکومت شوروی - لنین
- ۳۸- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها - اسمیت
- ۳۹- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها - اسمیت
- ۴۰- پتروگراد سرخ، انقلاب در کارخانه‌ها - اسمیت
- ۴۱- مبارزه طبقاتی در شوروی - بتلهایم
- ۴۲- مبارزه طبقاتی در شوروی - بتلهایم
- ۴۳- درباره نقش و وظائف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی نوین - لنین
- ۴۴- تاریخ اقتصادی شوروی - الکنو
- ۴۵- درباره مالیات جنسی - لنین
- ۴۶- تاریخ اقتصادی شوروی - الکنو
- ۴۷- نامه به کلنی روسی در آمریکای شمالی - لنین
- ۴۸- تاریخ حزب کمونیست - شوروی

- ۴۹- حزب کمونیست شوروی - شاپیرو  
 ۵۰- تاریخ حزب کونیست شوروی  
 ۵۱- تاریخ حزب کونیست شوروی  
 ۵۲- تاریخ حزب کونیست شوروی  
 ۵۳- تاریخ حزب کونیست شوروی  
 ۵۴- انقلاب روسیه - روزا لوکزامبورگ  
 ۵۵- حزب کمونیست شوروی - شاپیرو  
 ۵۶- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر - جلد ۵  
 ۵۷- حزب کمونیست اتحاد شوروی - شاپیرو  
 ۵۸- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر - جلد ۵  
 ۵۹- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر - جلد ۵  
 ۶۰- جنبش بین‌المللی طبقه کارگر - جلد ۵  
 ۶۱- انقلاب پرولتاریایی و فرهنگ - بوخارین  
 ۶۲- تاریخ اقتصادی شوروی - الک نو  
 ۶۳- سرمایه - جلد اول - کارل مارکس  
 ۶۴- مانیفست حزب کمونیست - کارل مارکس و فریدریش انگلس  
 ۶۵- آنتی دورینگ - فریدریش انگلس  
 ۶۶- سرمایه - جلد اول - کارل مارکس  
 ۶۷- مارکسیسم و مسئله شوروی - بولتن نظرات و مباحثات ۱ - از انتشارات حزب کمونیست  
 ۶۸- گروندریسه - کارل مارکس  
 ۶۹- گروندریسه - کارل مارکس  
 ۷۰- سرمایه - جلد اول - کارل مارکس  
 ۷۱- آنتی دورینگ - فریدریش انگلس  
 ۷۲- ماهیت طبقاتی دولت شوروی - ترتسکی  
 ۷۳- حزب کمونیست اتحاد شوروی - شاپیرو  
 ۷۴- احیاء سرمایه‌داری در شوروی - مارتین نیکولاوس  
 ۷۵- مارکسیسم و مسئله شوروی ۱ و ۳ - از انتشارات حزب کمونیست  
 ۷۶- دوران سرنوشت ساز یک انقلاب - جعفر رسا - از انتشارات حزب کمونیست  
 ۷۷- ایدئولوژی آلمانی - کارل مارکس و فریدریش انگلس  
 ۷۸- مانیفست حزب کمونیست - کارل مارکس و فریدریش انگلس  
 ۷۹- کمونیست‌ها و کارل هاینتس - فریدریش انگلس  
 ۸۰- نامه انگلس به یورگیوس ۳۵ ژانویه ۱۸۹۴  
 ۸۱- مبارزه طبقاتی در شوروی - شارل بتلهایم  
 ۸۲- مانیفست حزب کمونیست - کارل مارکس و فریدریش انگلس

شماره فکس سازمان فدائیان (اقلیت): ۰۰۴۴۸۴۵۲۸۰۲۱۹۹

آدرس تماس: I.S.F / P.B.398 / 1500 Copenhagen V / Denmark

نشانی سازمان فدائیان (اقلیت) روی اینترنت: <http://www.fedaian-minority.org>

آدرس الکترونیکی سازمان فدائیان (اقلیت): [info@fedaian-minority.org](mailto:info@fedaian-minority.org)